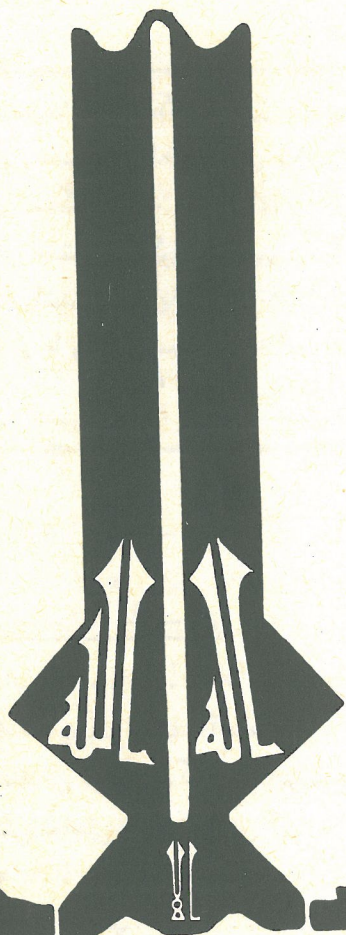




مکتب مبارز

۲۴

M



مکتب مبارز
۲۴

نشریه اسلام مکتب مبارز ، در خدمت جنبش فکری و سیاسی دنیای
اسلام ، بخصوص منطقه فارسی زبان قرار دارد . کوشش ما بر اینست که
این نشریه منعکس کننده تلاشهای زندگی ساز مسلمانان سراسر دنیا در
زمینه های مختلف زندگی اجتماعی ، و قدسی در جهت رشد و تکامل این
حرکت ها باشد . نظریات ، انتقادات و هرگونه کمک فکری خواهر و برادر
خواننده ، ما را در رسیدن به این مقصود یاری خواهد رساند ، که :

” ید الله مع الجماعة ”

فهرست عناوین

صفحه

- ۱- سرمقاله ۱
- ۲- جای مرگ در پویائی حیات اجتماعی ۱۱
- ۳- سالگرد فقدان برادر، دکتر علی ابریشمی ۲۶
- ۴- سیر جنبش سیاسی - اجتماعی ایران از مشروطه تا ۱۵ خرداد ۴۲ ۲۷
- ۵- مرثیه ۴۸
- ۶- جنگ پنجم خاورمیانه ۶۰
- ۷- نسیم انقلاب ۷۲
- ۸- بررسی تاریخچه و عملکرد جنبش اخوان المسلمین ۷۴
- ۹- نقدی و درآمدی بر روشهای شناخت عام ۹۲
- ۱۰- فاتقوا الله ۱۳۷
- ۱۱- رشید یک ثار شیعه ۱۴۴

سرمقاله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ ، وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُوْنَ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ
اَقْوَامًا ، فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ ، اِنَّهٗ كَانَ تَوَّابًا ،
چون یاری خدا و فیروزی بیامد و مردم را بینی که گروه گروه داخل دین خدا
شوند ، بستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه که وی بخششگر
است .

م
مقاله ۱۷ دیماه ۱۳۵۶ که با نام مستعار رشیدی مطلق در روزی نا
اطلاعات منتشر شد انفجار عظیمی را در ایران بوجود آورد که هنوز صدای
آن بگوش میرسد تا قبل از محو کامل نظام سلطنتی هم خاموشی نمی گیرد .
انتشار این مقاله تظاهرات وسیع و دامنه دار مردم ما را در همه شهرها
موجب گردید . تظاهراتی علیه شاه که طاغوت با کمال بی رحمی و قساوت با
گشودن رگبارهای مسلسل بر روی مردم آنرا به یکی از خونین ترین وقایع دوران
پهلوی تبدیل کرد شاه با در دست گرفتن رهبری مستقیم عطیات تهدید
مردم از زبان آموزگار که آماده کشتن نیچی از مردم است نهایت خوانخوارگی
خویش را باثبات رسانید .

اکنون پرسش این است که چه عواملی این وقایع را موجب شده اند
و چرا شاه تا باین اندازه به سبعیت پرداخته و چگونه است که مردم تا این حد
مقاومت نموده و با کمال شجاعت در برابر رگبار مسلسل ها فریاد میزنند که :
درود بر خمینی ، درود بر خمینسی زنده جاوید باد یاد شهیدان
ما ، زنده جاوید باد راه شهیدان ما و بالاخره این پرسش که اکنون چه باید

کرد ؟

آنچه که در ایران می گذرد محصول بر خورد سه نیروی مردم ، شاه و نظام ظاغوتی حاکم بر ایران و نفوذ بیگانه میباشد . برای پاسخ به پرسش های فوق بایستی این نیروها تجزیه و تحلیل گردند و تضادها و هماهنگی هائی که با هم دارند بررسی شوند .

کودتای سیدضیاء - رضاخان در سال ۱۲۹۹ شمسی ایران را گرفتار سلطنت رضاخان نمود . حکومت رضا خان غیر الهی بود زیرا که بنیان نظام سلطنتی و لو مشروطه آن متضاد با قرآن در اسلام است ، غیر مشروع بود زیرا که حاکمیت را از ملت به بیگانه تفویض نمود . غیر قانونی بود زیرا که بازیر پا گذاردن قانون اساسی و از بین بردن مخالفین بقدرت رسید بود و غیر مقبول بود که مظالم و تعدیات رضاخان و عمالش خنده بر لب و شادی بر قلب کسی باقی نگذاشت . وقوع شهریور ۲۰ و مبارزات ملی شدن نفت به رهبری مرحوم دکتر مصدق که حاکمیت ملت را بملت باز می گردانید فرصت های خوبی برای شاه فراهم آورد که هر چند حکومتش غیر الهی و غیر قانونی بوده و هست ولی با جبهه گیری مردمی لاقابل مقبولیتی تحصیل نماید ، اما شاه با توطئه های مخفی خود تا سی ام تیرماه ۱۳۳۱ و سپس توطئه های علنی تا روز ۲۸ مرداد ۳۲ و همدستی اش با بیگانگان برای سرنگون ساختن حکومت ملی دکتر مصدق و در هم شکستن نهضت مردم کلیه فرصت های موجود را از دست داد ، از ترس خشم مردم از مملکت فرار کرد و در پناه مسلسل های بیگانگان با ایران بازگشت و تاج و تخت از دست رفته را باز گرفت . او در این روز خود را بکلی از مردم جدا ساخت و آشکارا به بیگانه وابسته گردید . او میدانست که دیگر هرگز خیانت هایش از جانب ملت بخشوده نخواهد شد . پس باید که امید از برقرار کردن هرگونه پیوندی با مردم در آینده را ببرد و در دامن قدرتهای بیگانه افتاده رود و روی مردم قرار گیرد . او دیگر حتی برای لحظهای به مردم ننیندیشید و مردم هم برای لحظهای به زندون کینه های خویش نسبت به او حاضر نگشتند .

شاه برای حفظ موقعیت خویش در پناه آمریکا قرار گرفت و در نتیجه

ناچار گشت از هر نظر پیرو سیاست آمریکا گردد اما آمریکا در مقابل سیاست
 خشنی که شوروی پس از جنگ دوم جهانی نسبت به غرب در پیش گرفته بود
 در صدد برآمد که برای حفظ منافع خویش در کشورهای محروم و ستم دیده
 و جلوگیری از نفوذ شوروی با ایجاد پیمان های نظامی منطقی شوروی را در
 برابر تهدید به یک جنگ جهانی دیگر قرار دهد. از همین جهت شاه اولاً
 در چند پیمان نظامی منطقی شرکت نمود و ثانیاً به تجدید سازمان ارتش
 پرداخت. برای تجدید سازمان ارتش عناصر ملی و نیز افرادی مصرف و نالایق
 از کار برکنار شده و سوابق خدمت داشته اخیر باز خرید گردید و بسیاری
 بقیه امتیازات مالی و اجتماعی بسیاری فراهم نمود. در این تجدید سازمان
 شاه هر کس را که شخصیتی از خود نشان میداد به ترتیبی دستش را از کار
 کوتاه میکرد که مبادا روزی علیه خود او بکار آید و یا بکار گرفته شود. شاه
 همچنین با سیاست مشابهی در میان غیر نظامیان توانست بسرعت بسازد
 در یگانهای خواندنی و تبدیل گردد.

با کنار رفتن حزب جمهوریخواه و آمدن کندی بر روی کار تغییر
 دیگری در سیاست خارجی آمریکا داده شد، زیرا شوروی حاضر شده بود که
 در به استضعاف کشیدن ملت های ضعیف و مستضعف فروش همزیستی مسالمت
 آمیز را با آمریکا و سایر کشورهای غربی پیشه نماید. در نتیجه همینکه خیال
 آمریکا از جانب شوروی نسبت به گذشته راحت تر گردید در صدد برآمد که
 با انجام اصلاحاتی در درون کشورهای محروم جنبش های آزادی بخش را
 در درون این کشورها منکوب نماید. این اصلاحات که خود در چهارچوب
 منافع غرب تنظیم شده بودند در سه بعد اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی
 صورت گرفت و با برنامه تقسیم اراضی شروع گردید. این بعد اقتصادی بظاهر
 انقلاب و بیاطن از بین بردن منابع تولید کشاورزی جهان سوم و بالابردن سطح
 سطح تقاضا برای محصولات کشاورزی آمریکائی بود. در زمینه سیاسی با پیش
 کشیدن طرح جبهه ملی منهای صدق خواستند مردم را فریب دهند و در
 زمینه اجتماعی زیر پوشش سپاه های مختلف دانش، بهداشت، عمران و...
 و بالاخره آزادی زنان کوشیدند که فرهنگ غربی را به دهات نفوذ دهند و

در شهرها گسترده تر سازند، شاه در ضمن اجرای دستورات آمریکا مدام بر قدرت خویش می افزود او کل برنامه را انقلاب شاهانه نامید تا آنکه کسی را یارای هیچگونه مخالفتی باقی نماند و بتواند از هرجهت وضع خویش را مستحکم سازد. به بهانه برداشتن سدها و موانع انقلاب سیاه خویش و آمریکا حتی نزدیکترین نزدیکان خویش را هم بشدت کوبید.

برنامه تقسیم اراضی را که هدف آن از بین بردن کشاورزی ایران بود موفقانه عمل نمود. بطوریکه در حال حاضر فقط خوراک کمتر از دو ماه در سال مردم در داخله تولید می گردد و بقیه بایستی وارد گردد. این توفیق آمریکا در برنامه کشاورزی بدان جهت بود که منافع تجاری خاندان پهلوی را چندین برابر می کرد. ولی بهمانگونه که آرتش نتوانسته بود آنچه آنچنان آماده شود که قادر به محو مبارزات داخلی و یا مقابله با جنبش های منطقه گردد در قسمت های دیگر نیز طرح های آمریکا همه با شکست کامل روبرو شدند طرح سیاسی جبهه ملی منهای مصدق نیز با مبارزات آزاد یخواهان بخصوص فعالین نهضت مقاومت ملی با شکست مواجه گردید. هرچند این طرح آمریکا شکست خورد ولی از هرجهت به تقویت طاغوت منجر گردید. زیرا نه تنها از ایجاد رقیب و تحدید قدرت نجات یافت بلکه شاه بدینوسیله توانست با نصب افرادی امثال حبیبی و شاقولی در مجلس خانه مردم را به آبدارخا خویش مبدل سازد.

اما مردم هم در برابر نقشه های شاه و آمریکا بیکار نبودند حداقل ره آورد مبارزات ملی شدن نفت این بود که مردم را به آن حد از رشد سیاسی رسانید که اختناق و استبداد شاه نتوانست سازمانهای سیاسی آنانرا در هم بکوبد. بهمین دلیل نهضت ملی ایران در سال ۳۹ بدنبال تغییر سیاست آمریکا ناگهان علنی شد و وقایع خونین پانزدهم خرداد ۴۲ را بوجود آورد. آیت الله خمینی در رهبری و امامت جنبش اسلامی دوره جدیدی از مبارزات را شروع نمودند موضوع مبارزه با شاه به مبارزه با نظام سلطنتی تکامل یافت و اندیشه حکومت اسلامی قدرت گرفت و تلاش برای رسیدن به آن شدت یافت. شاه با کشتار عظیمی که در روز پانزدهم خرداد

۴۲ کرد و سپس موفق به تبعید امام خمینی گردید بدین خیال خام افتاد که به کوبیدن مردم توفیق کامل یافته است . اما کشف سازمان افشکنی چون حزب ملل اسلامی و دستگیری اعضا آن در سال ۴۴ شاه را در برابر جنگهای مسلحانه مردم قرار داد . زنگ خطر بگوش شاه رسید و مبهوت گردید . بلی مسلمانان جهاد مسلحانه در ایران را مجدداً شروع نموده بودند . دامنه جهاد اسلامی روز بروز گسترده ترمی شد و دامنه عطیات مجاهدین وسعت می گرفت و پشتیبانی مردم را جلب می کرد در سال ۱۳۵۱ کار از پشتیبانی در مساجد و بر سر منابر گذشت و برای نخستین بار روحانیون فارسی طی نامه ای به آیت الله میلانی پشتیبانی خود را از مجاهدین و اقدامات آنان اعلام نمود و درخواست مداخله مراجع وادرجلوگیری از ریختن خون آنان نمودند . فتوای آیت الله خمینی که اجازه میدادند که تا ۲۰ درصد از سهم امام به خانواده و باز ماندگان شهدا اسلام و زندانیان مسلمان اختصاص یابد پشتیبانی قطعی مردم از جهاد اسلامی را موجب گردید .

شاه برای مقابله با اثر اجتماعی اقدامات مجاهدین اقدام به برگزاری تظاهرات دولتی نمود . باز و روتهدید مردم را در میدان توپخانه گرد آوردند ولی مجاهدین با انفجار چندین بمب صوتی بلندگو و تریبون سخنگو را درست در لحظه ای که میخواست آغاز سخن کند به هوا پرتاب نمودند . انفجار بمب های صوتی در نقاط دیگر مردم را با شتاب از میدان متفرق نمود . تظاهرات دولتی بهم خورد و قدرت مجاهدین آشکار گردید . اینگونه اقدامات مجاهدین موجب چنان قدرتی برای آنان شد که در هنگام سفر نیکسون به ایران با وجود مراقبتهای شدیدی که دولت بعمل آورد در هفت ۷ نقطه تهران و جلو چشمان نیکسون به انفجار بمب مبادرت نمودند و با کشتن ژنرال پرایس به رئیس جمهور آمریکا هدیه ورود دادند . اقدامات مجاهدین وحشت نیکسون را فراهم نمود و در بازگشت خویش دستور داد تا هلمز رئیس سیا و طراح کودتای ۲۸ مرداد بعنوان سفیر کبیر آمریکا به ایران اعزام گردد .

هلمز به مجرد ورود برنامه های شیطانی خویش را شروع نمود . در آخرین روزهای سال ۵۱ دو نفر از اعضای چریک های فدائی خلق ، یعنی اشرف دهقانی و شهین توکلی که بدلیل تحمل شکنجه در ایران معروف شده بودند توانستند از زندان فرار نمایند این فرار ویکی دو مورد مشابه دیگر از همان عمومی را متقاعد ساخت که فرار از زندان های نظام طاغوتی میسر است سپس روز جمعه اول تیرماه ۵۲ رضارضائی در یک درگیری با نیروهای مسلح شاه شهید می گردد . رضا ، برادر مهدی و واحد رضائی است . هر سه به دیانت و تقوا و مجاهدت مشهورند . فردای روز شهادت رضایعنی شنبه دوم تیر ماه ناگهان مطبوعات و رادیو های دولتی خبر دادند که یک گروه ۱۶ نفری از خرابکاران را دستگیر نموده اند . اینان خود را مارکسیست اسلامی خوانده اند . این ادعای مضحک و این نام مضحک تر هر چند با تمسخر مردم روبرو شد ولی از فردا تبلیغات وسیع و همه جانبه ای در باره گروه های مارکسیست اسلامی شروع گردید و شاه حتی طلاب قم را مارکسیست اسلامی میخواند .

در اوج چنین تبلیغاتی ناگهان ستوان حسین احمدیان همراه با تقی شهرام و حسین عزتسی در پانزدهم اردیبهشت ۵۳ بطرز مشکوکی از زندان ساری فشار نموده به مجاهدین می پیوندند . فریاد شعف از همه جا بلند می گردد و کترین سوءظنی بوجود نمی آید ، بعد از این فرار است که رهبران مجاهدین بطور غیر منتظره و بعضی به شکلی مشکوک شهید می گردند و یا به دام می افتند . علاوه تعداد درگیری های مسلحانه کم می شود و طرفداران مجاهدین سعی مینمایند که به مردم بقبولانند که کیفیت جای کمیت را گرفته ولی حقیقت قضیه چیز دیگری است .

پس از مدتی نشریه 'مجاهدین ابتدا از جنگل به مجاهد تغییر نام میدهد و آرم آن تعویض می گردد سپس آثار انحراف در نشریات آنان ظاهر می شود و بحث بسیاری را در درون جنبش اسلامی بوجود می آورد و این بحث هنوز آرام نگرفته برای اولین بار آیه قرآن از بالای بیانیه های مجاهدین حذف می گردد . اضطراب و نگرانی به اوج میرسد و ناگاه آخرین

ضربه فرود می آید. در مهرماه ۴۵ همگان با انتشار بیانیه مواضع ایدئولوژیک با کمال تأسف در می یابند که در سازمان مجاهدین کودتاشده و سازمان در دست کمونیست هاست. مارکسیست های ایرانی بار دیگر برخلاف تمام قول ها و وعده هائی که می دادند مجدداً با دشمن ائتلاف کرده بودند. آنهم نه تنها با شاه بلکه با جمع شاه و سیای آمریکا. بدین ترتیب جنبش مسلحانه اعم از مجاهد و فدائی منکوب می گردد و به حالت دفاعی در می آید. کودتاچیان مارکسیست هم بعداً هرگونه عملیات مسلحانه را محکوم نمودند. دیگر آخرین قدم طی شده. دومین کودتای هلمز علیه مردم ایران پایان پذیرفته و هلمز دیگر در ایران وظیفه ای بعهدہ ندارد.

انتخابات آمریکا انجام می شود. حزب دمکرات بر سر کار می آید و کارتر به کاخ سفید می رود. سیاست دفاع از حقوق بشر خواب دور و دراز آمریکاست در دوران مبارزه جدیدش با شوروی. در عین حال می توانست تسکین دهنده انگیزه هائی باشد که جنبش مسلحانه دامن میزنند. بنابراین این برنامه باید آزادیهای به مردم داده شود و بهر نحو هست اصلاحاتی در سطح منطقه صورت گیرد. برای ادامه همین سیاست سولیوان که متخصص فرونشانی انقلابات سیاسی و نظامی است بعنوان سفیر جدید آمریکا به ایران می رود. همه شواهد به شاه نشان میدهند که دارد حامی خویش را از دست میدهد. ژست هائی که او سفیرش در آمریکا می گیرند این اضطراب را بخوبی آشکار می سازد. برای مقابله با آینده و تطبیق خود با سیاست جدید آمریکا در ششم بهمن ۴۵ به وجود فساد در ادارات و لزوم مبارزه با آن سخن میگوید. هوشنگ انصاری دبیر کل حزب رسواخیز از دادگان آزاد یهائی به مردم سخن میگوید. علی اصغر حاج سید جوادی که عمری در گود سیاست و روزنامه نگاری بوده خیلی زودتر از دیگران جریانات روز را می بیند و نامه نخستین خویش را می نویسد و در ۲۷/۱۱/۴۵ منتشر می سازد. اما هنوز مدتی وقت باقی است هم برای شاه و هم برای آمریکا شاه با اعلام مبارزه با فساد و دادن آزادی می خواهد به آمریکائی ها بقبولاند که آماده انجام برنامه های اصلاحی است و آمریکا برای اجراء سیاست جدید

خویش در هر نقطه محتاج به مطالعه هست . شاه برای آنکه بتواند درآیند قدرت را کنترل نماید ناچار از تهیه زمینه و مقدماتی است . منجمله بایستی دکتر شریعتی که سخنانش در هنگام آزادی میتواند ولوله‌ای بپا کند کشته شود . شریعتی به فرار موفق می‌گردد ولی خیلی زود ساواک میرسد و ما - هرانه به سگه دچارش نموده شهیدش می‌سازد دولت هویدا پس از ۱۲ سال به کنار میرود و آموزگار جانشین اش می‌شود ولی همه تلاشها گویا بی ثمر است ابتدا فرح به آمریکا می‌آید و به کاخ سفید میرود . سپس شاه و فرح با هم به نزد کارتر بازی می‌گردند و کارتر به تهران میرود . گویا مذاکرات بجائی نرسیده که فرح مجدداً به آمریکا باز می‌گردد و در مصاحبه مطبوعاتی اعلام می‌کند که چون ولیعهد به سن قانونی برسد شاه کنار گیری مینماید ولیعهد به سلطنت میرسد . شاه میخواهد به آمریکا بقبولاند که فرصت اش دهند تا دو سه سالی دیگر حکومت کند و امیدوار است که در این مدت هم بر مشکلات خویش پیروز گردد و هم تغییری در سیاست آمریکا بوجود آید و مجدداً در مقام سلطنت تثبیت گردد . شاه برای آنکه به این هدف خویش برسد می‌بایستی به آمریکا بقبولاند که این تنها راه حل مشکل و بهترین وسیلهٔ اجراء برنامه سیاسی جدید آمریکاست .

بر همین مبنا شاه در قدم اول بی ثباتی ارتش را دلیل می‌آورد و میخواهد خطرات کودتای نظامی را به آمریکا نشان دهد . در نتیجه سرلشکر مقربی تیر باران می‌گردد . جرم او جاسوسی برای شوروی است . برای تکمیل برنامه متعاقب تیر باران شدن سرلشکر مقربی ، سرتیپ درفشانی (که از سال ۱۳۲۴ و پس از واقعهٔ فرقه دمکرات آذربایجان به جرم خیانت از ارتش اخراج شده) بهمین اتهام متهم می‌گردد . شاه بهمین جا کار را خاتمه نمیدهد . با تشکیل کمیتهٔ انتقام و سازمانهایی از این نظیر میخواهد به آمریکا خاطر نشان سازد که برکناری او مساویست با ایجاد هرج و مرج و سوء استفادهٔ شوروی از آشوب و بلوا . واقعهٔ باغ گلزار ، شب شعرو . . . بوجود می‌آید . در خانه های مبارزین بمب گذاری می‌شود و برای اینکه هرگونه اثری از تصحاح زمین برود واقعهٔ نوامبر ۷۷ جلوا کاخ سفید واشنگتن بوقوع می‌پیوندد و ایرانیان موافق و مخالفه جان هم می‌افتند . اینها

برای اینستکه نشان داده شود که برکناری فوری شاه ولو بهر صورت به از دست رفتن ایران منجر خواهد شد و بهتر است که با احتیاط بیشتر عمل شود. آزاد-ی ها کم کم داده شوند و فشارها بتدریج برداشته گردند. هنگامیکه خطر رفع شد شاه هم کنار خواهد رفت.

بموازات برداشته شدن تدریجی کنترل ها مردم آزادی می-

یابند. دومین نامه حاج سیدجوادی سکوت را درهم می شکند و تظاهرات شهرری اقدامات شدید تر را ممکن می گرداند. و مبارزات وارد بعد جدید می گردد. جنبش اسلامی باصدمه های که سازمان نظامی اش خورده و نیمی از توان خود را از دست داده است حال با تمام نفاختی که دارد ناچار است که هم در بعد زیرزمینی و مسلحانه بجنگد و هم در بعد انقلاب سیاسی آمریکا بلحاظ سیاست جهانی اش اصرار دارد که خود قادر به برداشتن کنترل هاست بدون آنکه ناچار از کنار رفتن و سپردن جای خود به دیگری باشد مردم هم فشار می آورند و آزادی را طلب می کنند تا به حامیان روی بسر گردانده و پشتیبانان مردم شده شاه بفهمانند که او دیگر قادر به ادامه سیاست جدید نیست. که حتی کثرین تظاهرات ساده مردم یعنی اجتماع در مسجد و یا پیاده روی آرام بسوی منازل مراجع از طرف شاه قابل تحمل نیست و جوی خون به راه می افتد. و باز بهمین منظور است که رهبران و فعالین جنبش اسلامی مدام اصرار دارند که تظاهرات حتی الامکان آرام بر گزار گردد. شاه که این را خلاف مصالح خویش می یابد سعی دارد با کشتار و باز با کشتاری شدید تر صداها را خفه نماید تا آنکه قادر به پیاده کردن نقشه های خود گردد ولی مردم شجاعانه در تمام نقاط جلورگبارهای مسلسل می ایستند و مقاومت مینمایند. شاه راه چاره را در تفرقه نیروها می یابد نعل وارونه میزند. بوسیله گروهی معدود فریاد می آرد که مردم بیای خواسته اند ولی عدلهای شعارهای انحرافی میدهند تا ملت را از مبارزات مسلحانه منصرف نموده و به جریانات لیبرالیستی بکشانند. و متأسفانه عدلهای هم که هیجان مبارزات مسلحانه را دارند نا آرامی کنند.

تلاش شاه با شکست مواجه می گردد . مردم سخت می ایستند و از یاد گذشته شدگان خللی در تصمیم شان بوجود نمی آرد . بالعکس آثار یأس و از هم پاشیدگی در خیل غلامان نظام طاغوتی ظاهر می شود . آنان که بخاطر لقمه نانی یا پناهی تا دیروز نوکر جان نثار و غلام خانه زاد بوده اند همینکه قدرت شاه را تضعیف شده می یابند چشمهایشان بسته و دهانهایشان باز می گردد . مخالفین شاه و نظام طاغوتی اینک فرصت می یابند و این اختلاف را آنقدر تشدید می کنند تا نظام سلطنت از هم بپاشد و خاندان پهلوی سقوط نماید .

اما مبارزه بهمین جا خاتمه نمی یابد . که هدف سرنگونی شاه سقوط خاندانی پهلوی و یا برچیده شدن نظام سلطنتی نیست بلکه اینها همه وسیله اند . شاه ، خاندان پهلوی و نظام سلطنتی موانع راه تشکیل حکومت حق و عدالت اسلامی هستند که باید کوبیده شوند . اما رسیدن به هدف هنوز فداکاریها لازم دارد که شاه می رود ، نظام طاغوتی سلطنت برچیده می شود اما موانع دیگر هنوز پا برجایند .

این موانع دیگر فقط با جنگ ، جنگی گرم و مسلحانه سخت برداشته خواهند شد . و برای چنین جهاد عظیمی باید به تدارک شرایط بسیاری مشغول گشت . اکنون به یمن و برکت مبارزات امام خمینی رهبر جنبش اسلامی و با پایمردی بزرگ مردان اسلام و فداکاری مردم این شرایط آماده می گردند . نهضت در قدم اول دارد پیروزی می شود . زمزمه حکومت اسلامی دارد به فریاد تبدیل می گردد . و حال سایر شرایط اند که باید آماده شوند . شرائطی که با تلاش و کوشش و پایمردی مسلمانان با ایمان بوجود می آیند و رشد می کنند و ثمر میدهند شرائطی که نه باشعار می آیند و نه نابود می شوند . بلکه باید با همت خود ما بوجود آیند و ثمر دهند . به امید آنروز که شرائط را برای تشکیل و ادامه حکومت اسلامی فراهم سازیم .

" مَتَى تَرَانَا وَ تَرَاكَ وَ قَدْ نَشَرْتَ لَوَاءَ النَّصْرِي "

از : ابوالحسن بنی صدر

بمناسبت مجلس ختم
عالم مجاهد سید
مصطفی خمینی

جای مرگ

در پویائی حیات اجتماعی

آیا عیج در این موضوع اندیشیده ایم که چرا نزد ما روزها و سالروزها، روزها و سالروزهای مرگ و شهادت است؟ تاریخ مرگ و شهادت پیامبر و امامان را اغلب میدانیم، اما تاریخ تولد آنها را اغلب نمیدانیم. حتی کتابهای چاپ قدیم را هم که می‌گشائیم در همان صفحه اول تاریخ وفات مؤلف را بدست میدهند.

در این دوران، مانیز خود بخود چنین کرده‌ایم: تاریخ مرگ مصدق بر همه معلوم است. اما تاریخ تولد او بر همه معلوم نیست. تاریخ شهادت فرزندان خلق در دهه اخیر بر اغلب معلوم است. اما کمتر کسی درنگویم کسی، از تاریخ تولد آنها آگاه است.

در شرح حال رجال و دانشمندان و عارفان و شاعران و ادیبان کشور نیز همواره تاریخ تولد را بر اساس تاریخ وفات معین می‌کنند، آنهم بیشتر تاریخ نویسان جدید و به تقلید چنین می‌کنند.

این امر واقع که تاریخ کشور ما استمرار داشته است، یکبار بمناسبت مرگ مصدق بصورت سؤال طرح شد که چرا چنین شده است؟ گفته شد مردم کشور ما مرده پرستند. و نیز سخن این واقعیت رفت که چون در این

کشور که استعدادی سر برمی آورد ، او را مثل خوره میخورند ، پس از مرگ جامعه احساس ندامت می کند و حفظ تاریخ مرگ و غلودر حق مردگان یک نوع کوشش برای جبران و تلاش برای زایل کردن اثرات ندامت است. و از آنجا رفتار یا استعداد های زنده همان روال را که داشت ادامه میدهد ، ساینس از مرده نوعی ایجاد تعادل و منطبق با سازو کار جبران روانی است: میان خراب کردن زنده و ساختن مرده نوعی تعادل برقرار می کند

گذشته از اینکه این عمل موافق اخلاق سیاسی ماکیاوولی است، گذشته از اینکه شیوه متولی گری " اما مزاده " و چماق کردن آن ، روش کارزورپرستان است، هنوز جا برای این سوال وجود دارد که علت همین رفتار چیست ؟

همین سوال موجب شد که در پی این سوال نیز بروم که آیا در باره همه چنین است یعنی تاریخ مرگ ستمگران نیز بیشتر در خاطره ها حفظ می شود ؟

تاریخ تولد رضاخان را چه کسی میداند ؟ اما تاریخ سقوط او را کس شهرریور ۲۰ باشد همه میدانند .

بنابراین دلیل بالا کافی برای توضیح يك امر واقع ، امر واقعی که استمرار تاریخی داشته است نیست. چرا که مرگ يك مبارز و مرگ يك دژخیم دو احساس متضاد برمی انگیزد . یکی از دست دادن است و دیگری بدست آوردن .

این امر واقع را جز در متن روایت اجتماعی نمیتوان توضیح داد. نسل امروز هم تا وقتی امور را در متن واقعیتها قرار ندهد نمیتواند جای خوبی نقش خود را تشخیص بدهد . آسان است گذر زدن با مذهب موافق یا مخالف و یا بدان بی اعتنا شد آسان است که در دنیای زهنی عقیده هئسی را پذیرفت و یا رد کرد . آسان است که باتکای مبانی زهنی و با پای چوبین استدلال بی رابطه با واقعیتها جنگ مرامی براه انداخت و این جنگ هم آسان براه می افتد و هم آسان به تجزیه و انشعاب از پس تجزیه و انشعاب می انجامد .

بر نصل امروز است که باین واقعیت تن دهد که هیچ مغدیری از
 ذهنیت بریده از واقعیت کشنده تر نیست. برای آنکه بدانیم
 در ایران چگونه بیانی از واقعیتهاست و بدان پیاسخ سوالی برسیم که در
 ابتدا طرح شد، ناگزیر واقعیتهای تاریخی را که بر سر آنها مذهب
 از بیان قدرت سیاسی خود کامه جدائی، بلکه تضاد می جوید بطور فهرست در
 زیر می آوریم. این فهرست البته نتیجه مراجعه بتاریخ ایران از باستان تا
 امروز است.

د روجه سیاسی :

۱- قدرت سیاسی، جانبدار موازنه مثبت قوا با کشورهای دیگر است میخواهد
 بر این و آن مسلط شود و وقتی قوی است و میخواهد تحت حمایت این و آن قرار
 گیرد وقتی ضعیف است، این سیاست بصود گروههای حاکم و بزبان توده
 مردم است.

مذهب (۱) جانبدار حذف این روابط مسلط و زیر سلطه و موافق موازنه
 منفی یعنی نه مسلط شدن و نه زیر سلطه رفتن است.

۲- قدرت سیاسی، جانبدار تمرکز قدرت در شخص شاه بمنابمظهر زور
 حاکم است، مذهب این قدرت را ظلمه می شناسد و سرنگون کردن آنرا
 واجب عینی می داند. سرنگونی رژیمی که هم بر زور منکی است و هم به
 قدرت خارجی، سرنگونی رژیم دست نشانده، برای مذهب، شعار تازه می
 نیست. این شعار را در طول قرنهای، خصوصا یک قرن اخیر بنحو استمرار
 در پی گرفته است.

۳- قدرت سیاسی جانبدار استبداد سیاسی یعنی نظامی سیاسی است
 که در آن گروهبندهای حاکم در سلسله مراتب رده بندی میشوند موافق
 جایی که در این سلسله مراتب دارند بمردم زور می گویند. مذهب مخالف
 این استبداد و مخالف رده بندی سیاسی جامعه بر بنیاد زور است.

۴- قدرت سیاسی خود را قیمجامعه می شناسد و شاه (۲) را مصدر رییچو امید میداند

(۱) - در این نوشته، منظور از "مذهب" همه جا آن مذهبی است که سر از
 جذب شدن در قدرت خود کامه سیاسی همواره باز پیچیده است.
 (۲) - طبیعیتست که در اینجا منظور قدرتهای سیاسی می است که دارای مختصات
 بر شعرد شده هستند. این قدرتها تنها قدرتهای شاهنشاهی نیستند بلکه
 کلیه قدرتهای سیاسی فاسد را شامل میشوند. در این نوشته ایران مورد مثالست.

و مخالف شرکت مردم در سرنوشت خویش و اصل شور و کار جمعی است و مذهب شور و شرکت مردم را در امور خویش اصل می شناسد .

۵- قدرت سیاسی وظیفه نظامی یعنی حمله بخارج و یا دفاع در برابر مهاجمات نظامی را وظیفه خود میدانند و برای مردم در این باره نه تنها حقی قائل نیست بلکه بقول سلطان محمود غزنوی اقدام مردم بدفاع از خود در برابر حمله هر قدرت رقیبی خارج از وظیفه آنهاست و بابت آن باید جریمه بدهند .

و مذهب شرکت عمومی را در دفاع از خود واجب می شمارد و موافق آن نیست که قشون از جامعه جدا گردد .

۶- قدرت سیاسی موافق ایجاد مرزهای گوناگون نژادی و قومی و ملی و گروهی و مذهبی و . . . است تا بد آنها تمرکز قدرت و انواع تعارضهای سیاسی را بسود خود ممکن گرداند . و مذهب همه مرزهایی را که زور در میان گذاشته است باطل می شمارد و نفی می کند .

۷- قدرت سیاسی نیروهای فعال جامعه را بزور تبدیل میکند مثلاً "شاهدآباد" نفت را که یک نیروی فعاله عظیم جامعه ایران است تبدیل میکند به قشون بزرگ و قدرت و ژشد آنرا بجای انسان می نشاند . مذهب انسان و رشد آنرا هدف قرار میدهد و در نتیجه :

۸- قدرت سیاسی هیچ منزلت (۱) ثابتی را برای احدی برسمیت نمی شناسد و مذهب جانبدار منزلتهای ثابت است . مذهب اصل وابستگی را نفسی و موافق موازنه منفی که همان رابطه انسان و خداست رعایت اصل لیاقت را واجب می شمارد .

۹- قدرت سیاسی ، قضاوت را ابزار اعمال قدرت می کند و مذهب مخالف فرمانبرداری قوه قضائی از قدرت سیاسی است و میخواهد که مردم در انتخاب قاضی آزاد باشند و قاضی از تعرضات زورمندان مصون باشد .

۱۰- قدرت سیاسی ، آدمی را در رابطه با مظهر قدرت سیاسی تعریف می کند و آدمیان را براساس وظیفه ئی که در قبال او دارند طبقه بندی می کند و مذهب این طبقه بندی سیاسی را شرک میدانند و بر اساس موازنه منفی انسان را در رابطه با خدا تعریف می کند و بدان ، طبقه (۱) - مجموع حقوق و تکالیف فرد در یک جامعه معین را "منزلت" میگویند .

بندی سیاسی جامعه را نفی می کند .

در وجه اقتصادی :

۱- قدرت سیاسی ، مظهر این قدرت را مالک زمین و زمان و مال و جان "رعیت" می شناسد و مذهب خدا را مالک می داند و در نتیجه و بقاعده تخلیف هر انسانی را مالک کار خویش می شناسد و زمین و منابع را از آن همه نسلا بعد از نسل می داند .

۲- قدرت سیاسی جانبدار استبداد اقتصاد است و موافق شعارش در طول تاریخ ایران همواره ۶۱ روش و شیوه در استثمار مردم بکار میرفته اند و این غیر از روشهای "قانونی" بوده اند . مذهب با استبداد اقتصادی یعنی افتادن اختیار انسان و زمین و منابع آن در دست قدرت خود کاهه سیاسی مخالف است و تمامی روشهای "قانونی" و "غیر قانونی" استثمار و چپاول مردم را حرام میدانند .

۳- قدرت سیاسی در جهت دادن به فعالیتهای اقتصادی ، تمرکز و رشد قدرت را ملاک قرار میدهد و مذهب هر تولیدی را که با تخریب انسان و منابع طبیعی ملازمه پیدا کند ، جایز نمی شمرد .

۴- قدرت سیاسی مصرف هر چیز را نه با توقعات تمرکز و رشد قدرت و زورمداری و تشخیص سازگار باشد رومیداند و مذهب اینها همه راه بسته مورد ، حرام و یا مکروه میخواند .

۵- قدرت سیاسی بخش عمده ثنی از مازاد های تولید اقتصادی و نیروی کار را به تولید فرآورده های تخریبی می گمارد و مذهب با کار برد سرمایه ها در فعالیتهای تولیدی تخریبی و بخصوص با خارج کردن سرمایه ها از مدار اقتصادی و انداختنش در رقابتها بر سر قدرت ، مخالف است .

۶- قدرت سیاسی ، نه تنها خود بخش مهمی از مازادها را بصورت گنجینه از فعالیتهای تولیدی خارج می کند ، بلکه همواره متوجه این معنی نیست که مازادها در صورتی که حذف نشوند موقعیت او را بعنوان قدرت سیاسی بخاطر می افکند ، از اینرو بصورت لوناگون سرمایه ها و نیروی کار و منابع

را از فعالیتهای تولیدی خارج و اگر آنها به نیروی تخریبی بدل نکند ،
خنثی می کند . فقدان منزلتهای پایدار موجب می گردد که این رسم عمومی
گردد . این عامل در شمار مؤثرترین عوامل انحطاط اقتصاد ایران در
جریان تحول تاریخی خویش بوده است .

مذهب با این روشها قاطعاً مخالف است و همواره بر سر آن با
قدرت سیاسی در ستیز بوده است .

۷- قدرت سیاسی خود را اصل و مردم و زمین و منابع آن و نسل های
آینده را فرع میدانند و هر وقت موجودیت خویش را در خطر ببینند ،
در تخریب انسان و طبیعت و منابع آن درهای درنگ نمی کند . ایران سبز
باستان ، ایران ریگزار امروزی است و تاریخ طبیعت ایران می گوید که این
امر بدست قدرتمداران صورت گرفته است . رفتاری که قدرت سیاسی امروز
با نفت و منابع دیگر ثروت ملی ما در پیش گرفته است ، از همان ضابطه
اصل گرفتن موجودیت و رشد قدرت سیاسی پیروی می کند .

مذهب زمین و منابع آنها حق عموم بشر می شناسد ، حق همه نسل ها
می شناسد و تخریب آنها حرام می داند و با آنها مبارزه می داند کرده است
و می کند .

در وجه اجتماعی

۱- قدرت سیاسی وابستگی را اصل و لیاقت را فرع می شناسد . از این رو
جای هر گروه را در سلسله مراتب اجتماعی پیوند های افقی و عمودی آن گروه
قرار می دهد . مذهب اصل و وابستگی را نفی و رعایت اصل لیاقت را واجب
می شمرد .

۲- قدرت سیاسی پاسدار ضابطه های مادی طبقه بندی اجتماعی است .
جامعه را بر اساس وظیفه هر طبقه و هر گروه طبقه بندی می کند .
مذهب با این ضابطه ها مخالف است و تنها یک ضابطه که همان
تقوی یعنی رابطه انسان و خدا است ، را می پذیرد .

۳- قدرت سیاسی نه تنها شاه و " سران کشور " را از نژاد ویژه مسی
شناسد ، بلکه تبعیض های نژادی و قومی و ایلی و طایفه ای و خاندانی را

شرائط استواری نظام اجتماعی میدانند و خود را پاسدار این تبعیضها می‌شمارد.

مذهب همه انسانها را فرزندان آدم و آدم را هم از خاک میدانند و آنها را مانند دانه های يك شانه برابر میخواند.

۴- قدرت سیاسی، محصول و هم پاسدار يك رشته گروه بندیهای اجتماعی است که راه پیوند های اجتماعی (سیاسی و اقتصادی و فرهنگی) افقی و عمودی بوجود آمده است و مذهب با این گروه بندیهای مخالف است.

۵- قدرت سیاسی در جانبداری از دوگانگی های اجتماعی ، جانبدار پرویا قرص "شیء جنسی" شمردن زنست وزن را وسیله ایجاد و بریدن پیوند ها و اسبابرفع نیازهای آنی و روزمره قدرت و تولید نسل تلقی میکند. مذهب زن و مرد را از يك جنس و هر دو را يك مجموعه می‌شناسد و در راه ایجاد منزلت انسانی برای زن مبارزه می‌کند. تمامی نمودهای قدرت سیاسی خود گامه‌ها را نامحرم می‌شناسد و از زن در برابر آنها دفاع می‌کند.

در وجه فرهنگ

بر خورد ها و تضادهائی که بر شمردیم در وجه دین بیان می‌گردند. نه تنها خلق نیاز به آزادی ها را در این وجه بیان می‌کند بلکه قدرت سیاسی نیز با صخ این در يك بیان دینی یا ایدئولوژیک بزور لباس مشروعیت می‌پوشاند. بدینسان دین رسمی یا دولتی با دین خدائی مقابل و طرف می‌شود:

۱- قدرت سیاسی جانبدار مدأزور بعنوان منشاء حق است. و مذهب این مبداء را قاطعاً نفی می‌کند و بیانگر و خواستار بکرسی قبول نشستن عدم زور است.

هپ

قدرت سیاسی خارج از روابط قدرت، رابطه‌ئی نمی‌شناسد. و مذهب

بیان موازنه منفی است و رابطه انسان و خدا یعنی تنها رابطه‌ئی را پایه قرار میدهد که بر اساس عدم زور میتوان برقرار کرد بر اساس این پایه:

الف - برای انسان جز سعی و کارش نمی‌شناسد . و هر موقعیت و امتیاز و ثروت و را که بزور تحصیل شده باشد ، غیر مشروع می‌شناسد . به بیان دیگر تنها یک پایه را مشروعیت می‌دهد و آن پایه کار است .

ب - در امکان کار همه را برابر می‌شناسد و با هر گونه مانع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که این برابری را مختل می‌سازد مبارزه می‌کند .
پ - از آنجا که رابطه انسان و خدا مستقیم است ، هر انسانی را امام و پیر آهنگ تلقی می‌کند .

۲- قدرت سیاسی عقیده را تابع متغیر نیازهای رشد خود میداند و جز این نمیتواند باشد . زیرا این قدرت با وجود حاکمیت عقیده نه تنها متمرکز نمیشود و رشد نمیکند بلکه نطفه نمی‌بندد . از اینروست که در جریان تاریخ ، قدرت سیاسی همواره کوشیده است اختیار تفسیر و تعبیر رهنمودها های دین را بدست آورد . هر وقت این فاجعه رخ داده است ، بـیـان پیدایش جنبشهای مذهبی ، مذهب جایگاه اجتماعی و بیـان اصلی خویش را از نو بدست آورده است .

مذهب جانبدار حکمیت عقیده بر اعمال رهبری سیاسی است .
۳- یکی از صحنه های اصلی و فهم مبارزه مذهب و قدرت سیاسی خود گامه ، تصدی تفسیر و بیان ایدئولوژی و قانونگذاری است . قدرت سیاسی بر دوام کوشیده است اختیار قانونگذاری را بدست آورد به سخن دیگر کوشیده است به بی ثباتی منزلتها جنبه قانونی بدهد . چنان شود که قول و فعل شاه جنبه قانون پیدا کند و وی منشاء قانون بشود و مثل امروز حرفی زد و عملی کرد فوراً جنبه قانونی پیدا کند .

وقتی کار سلطه قدرت سیاسی خود گامه بدین پایه برسد ، دیگر برای انسان ارزشی بیشتر از ابزار باقی نمیماند . ابزاری که تنها در محدوده ایجاد و بزرگ کردن قدرت و تخریب انسانیت خود شریک برده می‌شود .
از اینروست که مردم این کشور از دیرباز و با استفاده از تمامی امکانات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خویش ، مانع از آن شده اند که اختیار کامل تفسیر و قانونگذاری ، بدست قدرت سیاسی بیفتد .

شیعه هیچ جز بیان این مبارزه نیست .
در دوران معاصر که قدرت سیاسی نسبت بجامعه بکلی بیگانه شده
است و باتکلی درآمدهای نفت و قدرت های خارجی حامی ، بر جامعه
حکومت مطلقه پیدا کرده است ، از طریق تبدیل قوه مقننه بزائده قدرت
سیاسی ، خود را منشاء انحصاری قانونگذاری می شناسد و اینست روزگار
سیاه مردم کشور ما .

با توجه بخطر ای که موجودیت کشور را از اساس مورد تهدید قرار
داده است ، این مبارزه که بزعامت خمینی در گرفته است ، پیش از هر
زمان دیگر اهمیت و اهمیتی حیاتی پیدا کرده است .

۴- قدرت سیاسی بر اساس مدار قرار دان زور ، جانبدار جبر
است . نشانه از خود بیگانگی هر ایدئولوژی و تبدیلیش با بزار قدرت سیاسی ،
همین گرایش به جبر است . چنانکه فلسفه جبر با معاویه بقلمرو اسلامی
راه جست . این فلسفه هراختیاری را از انسان سلب می کند . در عمل
زور دار فعال مایضا و بی زور کار پذیر و آلت می گردد .

مذهب با این جبر مخالف است راهنمای مذهب با آن تضادی آشتی
ناپذیر دارد . مذهب انسان را نسبی و فعال می شمارد و بنا بر آن تنها
در رابطه با خدای انسانها میتوانند نسبت بیگانه نسبی و فعال گردند
و در این جامعه ، در جامعه آدمهای نسبی و فعال ، انسان آزاد می گردد .
قدرت سیاسی خود کله جانبدار سانسور و انواع سانسورهاست و
مذهب مخالف سانسور است و میگوید :

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى
اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ . الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ
فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ . . . (۱)

"بآنان که از پرستش طاغوت دوری میگزینند و بسوی خدا باز میگردند ،"

"مژده باد ، مژده ده آن بندگان را که به سخن ها گوش فرا میدهند و "

"از بهترینشان پیروی می کنند"

هـ - قدرت سیاسی تنها بزور اسلحه و چماق نمیتواند اندیشه و عمل را مهار کند محتاج ذهنی کردن پلیس است . طوریکه هرکس در اندیشه خود وجود آنرا احساس کند و از ترس این پلیس که در مغز خود بمراقبت گمارده است هر فکری را که مخالف قدرت خود آمده است ، بخاطر نپذیرد . بدینسان ترس از زور به خمیر مایه هر اندیشه و عطلی تبدیل می گردد .

مذهب هرگونه ترسی از هر قدرت زمینی را شرک بخدا میخواند و پیام او یک دعوت رسا بمبارزه با همه روشنائی است که بیانگر زور مداری هستند . باید لختی از راه عبرت در باره ستر قرنهای مقاومت در برابر سیاهکار تهرین قدرتهای سیاسی اندیشید ، تا اهمیت این پیام را دریافت . مذهب انسان را خلیفه الله می شناسد و ترس از هر پدیده و هر زوری را ، خلع از مرتبت خلیفقا الهی و ناچیز شدن ، خورد شدن ، هیچ شدن ، چه فی گویم تبدیل شدن بوسیله آلتی تخریبی در دست زور مداران ، تلقی می کند و یروام بانسان یاد آور می شود نبرده ترس خویش مشو ! مبارزه با کیش شخصیت همین است .

۶ - قدرت سیاسی خود گامه ، بحکم خود کامگیش ، عطل و اندیشه آدمیان را در مدار بستهئی (۱) محبوس میکند . در این مدار هر مادیتی تنها به نمود های ذهنی زور قابل تبدیل است و این نمود ها ناگزیر به نمود های مادی تبدیل می گردند .

در این مدار بسته ، بسته بروی هر معنوتی ، هر نیازی تا مادی نشود در فهم نمی گنجد و تا بصورت فرآورده و کالا و یا اعمال زور و ارتکاب انواع فجور ، مصرف نشود ، ارضا نمیگردد .

در این مدار بسته ، جز تحویل همه نیازها به نیاز بقدرت تخریبی هیچ مضر دیگری باقی نمیماند .

در این مدار انسان ها هیچ زمینه عطلی جز تخریب یکدیگر ندارند و در این تخریب یکدیگر که ابعاد آن زمان بزمان بزرگ تر می شود ، لاجرم بر کم و کیف نابرابریها افزوده می گردد . در این مدار بسته حل هر تضادی در گرو نابرابری بزرگتری است . و این بزرگتر شدن نابرابری

(۱) برای توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب اقتصاد توحیدی از همین قلم ، از انتشارات اتحادیه و انجمن اسلامی دانشجویان در امریکا

یهای مادی ، با تخریب بیشتر انسان و منابع طبیعت ملازمه دارد .
 این مدار ، مدار مرگ هر معنویت و هر ارزشی است .
 این مدار مرگ هر معنویت است . بایران امروز بنگرید . به گرفتگی
 و خستناک افق اندیشه و عمل بنگرید ، تا معنی مبارزه بخاطر باز کردن
 مدار اندیشه و عمل را آسان که باید دریابید . خمینی بیانگر
 نیاز جامعه باین معنویت است ، معنویت که فقدانتر ، فرورفتن جامعه
 را در بی حسی در قبال خطری سبب می گردد که هستی او را تهدید
 می کند .

مذهب جانبدار یک مدار بازی است . در این مدار انسان از پا-
 بیند شهوت پرستی و فجور بد می آید و هر مادیتی به معنویت تبدیل
 می شود که بیانگر ارزشهای والا می هستند . در این مدار تعامی محدودیت
 ها از پیش پای عمل و اندیشه آدمی برداشته میشوند . در این مدار
 هیچ مادیتی به ذهنیتی تخریبی و بنا بر این بقدرتی تخریبی تحویل
 نمی گردد . در این مدار انسان از تولید و مصرف کالاهای مخرب ، بی
 نیاز می شود و از اینجا امکان از بین رفتن ندرت و نابرابری مادی بوجود
 می آید . در این مدار انسان ، خود میشود ، آزاد میشود و معنویت از
 دست رفته خویش را بدست می آورد .

گمانم بر اینست که میراث عظیم فرهنگ ما ، مرا از استدلال در اینباره
 که استبداد سیاسی دیرپا در این کشور بغایت خود گامه و بدین خاطر
 مبارزه با زهنیات انباشته از زور سیاه عمیق بود هاست ، بی نیاز میکند .

وقتی باین مسئله همان اهمیت را که دارد بدیم و معنی باز
 کردن مدار را در تجدید انسانیتمان دریابیم ، خواهیم دید که فریاد
 "نه" مذهب بمادیت سرمایه داری ، بمادیت رژیم دست نشانده پهلوی ،
 فریاد "نه" یک ملتی است که میخواهند زیر سایه سیاه زور ، بدست خود ش
 گورش را بکنند .

خمینی را این فریاد "نه" ، این جستجوی معنویت ، این تلاش پر

ارج انسان معاصر برای بیرون رفتن از مدار بسته‌ئی که در آن همه چیز بزور و قدرت تخریبی بدل میشود، بجا و مسندی که تصدی میکند، نشاءنده است و مرگ فرزند او و مرگ هر مبارز و مجاهدی باین فریاد است که تبدیل می‌شود و همین فریاد است که پویائی حیات و ارزش‌های والا و خود حستن ما را تشکیل میدهد. کدامین فریاد اعتراض از مرگ در مبارزه و با مبارزه رساتر است؟ کدامین فریاد نه به خوار شدن انسانیت، ما تا این حد رسات.

۷- و این همه تضادها میان قدرت سیاسی و مذهب نفی ارزش‌های یکدیگر تجلی می‌کنند: قدرت سیاسی زور را در تمام نمودهایش ارزش می‌کند و مذهب همه ارزش‌های او را ضد ارزش می‌سازد. برای نمونه:

- قدرت سیاسی شاه را با عنوان قدرت قدرت می‌ستاید.
- و مذهب قدر قدرت را طاغوت می‌شمارد.
- قدرت سیاسی پول را ارزش می‌کند.
- و مذهب دینار را مرکب از دو جزء دین و نار می‌خواند و آنرا آتشر عقیده سوز می‌شمارد.
- قدرت سیاسی، خدمتگذاری به مظهر زور را ارزش می‌کند و مذهب آنرا حرام می‌نماید.
- قدرت سیاسی میزان نزدیکی هرکس را بگانون تمرکز زور، ضابطه‌شان و مرتبت و ارزش انسان قرار میدهد و مذهب دوری از آن و ضدیت با آن را ارزش می‌کند.
- قدرت سیاسی، اطاعت کور کورانه از خود را ارزش می‌کند و مذهب اطاعت از طاغوت را کفر می‌خواند که: افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر اظهار حق را نزد سلطان ستمکار جهاد افضل می‌نامد و شورش و انقلاب علیه او را والاترین ارزش‌ها می‌شمارد و آنرا تقدیس می‌کند.
- قدرت سیاسی جنگ تجاوز کارانه و غلبه و سلطه بر دیگران را ارزش می‌کند و برای آن حماسه‌های آتشین می‌سازد و مذهب این جنگ را تبیهکارانه و جهاد رهائی بخش را واجب می‌کند.

.....و

و بر بنیاد ه ارزش‌راهنما، افق بی‌انتهای معنویت را بروی انسان می‌کشاید:

الف - تفوق جوئی از راه اعمال زور و تخریب دیگری را که قدرت سیاسی خود گامه ارزش کرده است (و این در همه جای جهان) مذهب ضد ارزش می‌شمارد و در مقابل : توحید با یکدیگر یا جستجوی یک هویت جا معتر و شاملتر و کاملتر از راه امر بمعروف و نهی از منکر را ارزش برین و جهان شمول می‌شناسد .

ب - اصالت فرد و تفرد و فعالیتها و حرکت‌های نا همسویا رقابت در محدود و روابط زور و برای دستیابی بدان را که قدرت سیاسی ارزش کرده است ، مذهب ضد ارزش می‌شمارد و بجای آن بعثت و مبارزه با زور را ارزش می‌کند .

ج - قدرت و ریاست طلبی را که قدرت سیاسی خود گامه ارزش کرده است مذهب ضد ارزش می‌کند و در عوض

امامت و پیشاهنگی را ارزش می‌کند . همه مسوول همه ، همه امام پیشاهنگ همه اینست آن جلوه توحید و اینست آن جامعه‌ی که مذهب نوید میدهد .

د - نابرابری و زورگوئی را که قدرت سیاسی ارزش می‌کند مذهب ضد ارزش می‌کند و بجای آن

عدالت را با ابعاد گوناگونش ارزش می‌کند :

- حذف زور بعنوان اساس روابط اجتماعی

- نسبی و فعال کردن انسانها نسبت بیکدیگر

- نسبی و فعال کردن انسان نسبت بخودش . این سخن علی (ع)

را بیاد می‌آورم که فرمود : وای بر آنکس که د و روزش با هم برابر باشد !

ه - جستجوی سرنوشت‌های فردی و جستجوی واهی سرانجامی که در آن قدرت ، مطلقه و مرگ ناپذیر گردد ، قدرت سیاسی ارزش کرده است و

مذهب ضد ارزش می‌کند و جایی را که در آن قدرت مطلق مرگ ناپذیر
شود جهنم می‌نامد. جهنمی که هیزش خود آدمی مانند و طمع آتشش
انسانیتشان. در عوض

مذهب سرانجامی را ارزش می‌کند که در آن کسی در حق کسی بقدر
ارزنی ستم نمی‌کند.

آن وحدیت و متون مذهبی و، متون تاریخی و متون فلسفی اخلاقی
و متون عرفانی و متون ادبی و اسناد باقی مانده در باره مرام نیروهای
انقلابی که در تاریخ ایران زنجیر بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند و
داستانها و زبان عامه و آنچه در این دوران وزیر چشم ما می‌گذرد، این
زمینه‌های بر خورد را بوضوح بیان می‌کنند. کافی است به واقعیت‌هایی
که زیر چشم ما جریان دارند باز گردیم خواهیم دید در تمامی زمینه‌هایی
که شمرده شدند مبارزه وجود دارد. بر این نسل است که با توجه باین
زمینه‌ها در باره مذهب خویش داوری کنند. در ورای این زمینه‌ها، هر گونه
بر خوردی ذهنی و گمراه کننده است. اگر این زمینه‌ها وجود دارند پس
این مبارزه‌ها بر حقد و باید بدان‌ها پیوست. بی طرف هم نمیتوان
شد چه رسد بمخالف. جای مخالف معلوم است!!

باید توجه داشت که این مذهب طی ۱۴ قرن همچنان بیانگر
نیروی مخالف بوده است. طی ۱۴ قرن همه آن مبارزه‌ها در چهار وجه
سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی از طریق این مذهب اظهار شده
اند. این یک نمونه یگانه‌ای است. چگونه میتوان این واقعیت را ندید و در
ایران بیک مبارزه شمر بخش دست زد؟

بدینقرار در این زمینه اجتماعی است که مرگ و روز و سالروز آن را باید
تبیین کرد. مرگ دیگر پایان نیست. مرگ بیان است شعار است: مبارزه
ادامه دارد و حیات در این مبارزه است، مرگ نیروی معنوی آنست.

هرکس که بدون تسلیم شدن، بدون کار رفتن، بدون دست شستن
از مبارزه، می‌میرد. هرکس که در وفاداری به هدفهای مبارزه می‌میرد، هر
کس که در کوشش و تلاش برای وحدت مبارزان تحت هدفهای روشن و معنوی

وارزشهای انقلابی میمیرد ، بفریادی با طنین جاودانی بدل می شود ، این فریاد ، فریاد ننه به تسلیم است ، ننه بقبول حکومت زور است ، ننه به رسمی کردن انسان است ننه به
 و پیام زندگی در آزادی است پیام حیات در برادری و خواهری است ، پیام حیات در استقلال است ، پیام معنوی است که در آن انسان فطرت خویش و ابعاد خود را باز می یابد .
 پیام معنوی پرداخته از عنصر زور است که در آن انسان معنی محبت و ایقان را در می یابد . مرگ هر مبارزی ، هر مجاهدی ، مرگ برادر مجاهد دم موهظفی خمینی پیام این معنویت ، کران ناپذیر است
 بد و رحمت ، و به پدر و رهبر او به مقامی که ترجمان نیاز مردم ما باین معنویت است درود .

از اینکه در دستور اتحادیه بهم پیوستگی همه دانشجویان سلطان است در هر نقطه هستید مثل امریکا و کانادا و هند و فیلیپین و دیگر جاها و میخواهید همه هم کار و هم صدا بفعالیتها اسلامی انسانی خود ادامه دهید تقدیر میکنم و توفیق همه را از خداوند تعالی خواهانم لازم است پایگاههای اسلامی برای معرفی اسلام و نشر حقایق نجات بخشش در هر نقطه ای از جهان که امکان است برقرار باشد و در تحت یک سازمان هماهنگ برای نشر عدالت و قطع ایادی ستمکاران و چپاول چپان مشغول فعالیت شوند . لازم است جوانان کم تجربه ما را با آشکار کردن انحراف سایر مکاتب و آشنا نمودن بانظام اسلامی نجات دهید . ومن احیی نفسا فکانط احیی الناس جمیعا
 " از پیام امام خمینی به اتحادیه "

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

یکسال از درگذشت برادر عزیزما، تلاشگر پیر توان و مصمم و ثابت قدم راه حق، دکتر علی ابریشمی میگذرد. فقدان علی را در جمع و جماعت خود همواره احساس کرده، روح جسور و صداقت کم نظیر و صراحت دلپذیر و قاطعیت کم مانند و نیز ایمان و التزام و عشق او بر صراط حق و آئین و شریعت محمدی سر مشق همه برادران و خواهران او بوده و خواهد بود.

او گرچه دیگر در جمع ما حاضر نیست ولی روح والای او ناظر بر فعالیت‌های ماست. کوشش‌های علی را در قشور و گسترش اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا تقدیر کرده و دست‌آورد‌های او را گرمی خواهیم داشت او اینک در جوار حق به ابدیت پیوسته است و تلاش‌های او در راه حق و عدالت پشتیبان سعادت ابدی اوست.

رحمت خدا و برکاتش و سلام پاکان و پیوندگان راه حق بر او باد.

"اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا"



سخنرانی یکی از برادران در
جلسه بزرگداشت محاهد
شهید شریعتی در ایتالیا

سیر جنبش

سیاسی - اجتماعی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم - از مشروطه تا ۱۵ خرداد -

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا مِنِّي سَبِيلَ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا كَبُرَتْ مَنَّهُمْ

اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا (قسمتی از آیه ۵۸ سوره حج)

خواهران و برادران

در پایه گذاری، پیشبرد و به نتیجه رساندن بیشتر (و شاید تمامی) جنبش های اجتماعی - سیاسی ایران پس از اسلام، جای پای مذهب و عناصر دینی را آشکار می بینیم - در نهضت های سیاسی - اجتماعی در قرن اخیر ایران، این نقش به جهات متعدد و خصوصاً در رابطه با موضوع مبارزه یعنی استعمار و استبداد، روشنتر و دقیق تر و برجسته تر است و مطالعه آن به روشن کردن زاویه های تاریک بسیاری از مسائل موجود در جامعه کنونی ایران کمک فراوان مینماید.

جنبش های در قرن اخیر ایران یا اساساً به کمک و به هدایت دین آغاز شده و پیش برد شده و به سرانجام رسیده است و یا آنکه مذهب در آن نقش اساسی و اصولی داشته و یا روند کار طرز تفکرها و عناصر دین یگرموده است. اما این نقش اساسی طوری بوده است که اگر عامل مذهب و عناصر مذهبی را از مجموع جریان حذف شده بگیریم - میتوانیم بگوئیم که جنبش های مذکور - یعنی جنبش های نوع دوم نیز یا اصولاً "نمی توانسته اند به عرصه درآیند و یا در صورت ایجاد، شگ و صورتی کاملاً متفاوت به خود میگرفته و نتیجه، حاصل نوع دیگری بوده است.

از جنبش های مهم در قرن اخیر (و قبل از پیش آمدن کودتای اسفند ۱۲۹۹) و به قدرت رسیدن رضاخان، یکی جنبش تحریم تنباکو است و دیگری جنبش ضد استبداد که منجر به نهضت مشروطیت و تدوین قانون اساسی ایران گردید.

گرچه جنبش تنباکو دارای يك محتوای كاملاً "سیاسی و ماهیت ضد استعماری است و هدفش مخالفت با دخالت های اقتصادی بیگانگان و در نتیجه مبارزه با تحکیم سیاست و سلطه های استعماری در ایران است ولی این جنبش بطور انحصاری به هدف ایت و به کمک مذ هب و عناصر مذ هبی بوجود آمد و بدون دخالت زعمای مذ هبی نه این جنبش بوجود میآید و نه در صورت ایجاد (با احتمال بسیار بسیار ضعیف) به نتیجه میرسد .

در جنبش مشروطیت نیز نقش زعمای مذ هبی و به پیروی از آنها نقش افراد متدین بسیار مهم و شاید اساسی بوده است . قانون اساسی ایران حاوی برخی از عناصر مربوطه در گریز و اعتقادات دینی است و این امر تا حدی — البته ناقص — نشان دهنده تاثیر و نفوذ عوامل مذ هبی در این جنبش است .

اما در جنبش مشروطیت و روشنفکران غیر مذ هبی نیز نقش داشته و اصولاً " بهره برداری از این جنبش با آنها و در نتیجه انحراف اصولی و اساسی نهضت نیز برعهده آنها بوده است

در دوره های بعد تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران مسئله مذ هب و کوشش های عملی و نظری مذ هبی دست اندر کار بوده اند . بحث و بررسی مسائل فکری و اجتماعی این ادوار از حوصله این مجلس خارج است . در این فرصت کوتاه کوشش ما بر این است که خطوط کلی و نکات اساسی مربوط به فعالیت های اجتماعی در ورنی را روشن کنیم که با جنبش مشروطیت آغاز میشود و ببینیم که طرز تفکر گروههای مختلف در رابطه با فرهنگ و تمدن دینی و سنتی و عکس آنها در قبال فرهنگ غربی (ویا طرز تلقی این گروهها از این فرهنگ) چگونه است و خصوصاً " موقعیت و موضع گیری گروه متدین و تحولات فکری و براروشن کنیم .

در اینجا با پنج دوره که از جنبه های اجتماعی و سیاسی دارای تفاوت های بارزی هستند برمیخوریم . ماعین دوره هارا اساس کار قرار میدهیم — و جریانات فکری را در کنار هر يك از این ادوار و نتیجه و یا نتایج دوره های قبلی را در دوره بعد به اختصار بررسی میکنیم . این پنج دوره عبارتند از :

دوره اول — دوره ای که با مشروطیت آغاز و با کودتای ۱۲۹۹ رضاخان

پایان می یابد .

دوره دوم - باکود تاي ۱۲۹۹ آغاز ميشود و با پايان کار رضاشاه در ۱۳۲۰ خاتمه مي پذيرد .

دوره سوم - که از پايان کار رضاشاه شروع ميشود و به ملي شدن صنعت نفت مي انجامد .

دوره چهارم - از ملي شدن صنعت نفت آغاز ميشود و به تشكيل نهضت آزادي ايران و فعاليت هاي اين جمعيت تا ه ۱ خرداد ماه ۱۳۴۲ منتهي ميشود .

دوره پنجم - از ه ۱ خرداد ماه ۱۳۴۲ بيمد .

۱- دوره اول - از مشروطيت تا کود تاي ۱۲۹۹

مشروطيت ايران نتيجه مبارزات متعدد و سنتز پيچيد هاي از گرايشهاي مختلف و متفاوت است . سهم و اثري که روشنفکران متدين و پاد رست ترنگوييم علمای ديني از سوشي و مردم معتقد و مؤمن از سوي ديگر در اين مبارزات داشته اند مورد بحث و ترديد و انکار نيست . اما نتيجه اي که از اين مبارزات گرفته شد ، مشروطيتي بود که در آغاز اندک و اندک و سپس با حرکي سريع از آرمانها و ابيده آلهای اصلي و اساسي آزاد يخواهان و عدالت طلبان متدين دور شد .

پيش از مشروطيت ، مقدمات رسوخ و نفوذ افکار اروپائي در ايران فراهم آمده بود . با استقرار مشروطه و دخالت هر چه بيشتري اروپا رفتگان در کارهاي عمومي و اداره سياست مملکت ، افکار مذکور توسعه بيشتري يافت . در اينجا بايد به يك نکته اساسي اشاره کرد و آن اينکه اروپا ديده گان و تجدد طلبان ، همه افکار و عقايد اروپائيان را به ايران نياوردند ، اينان نه تنها مترجم و مبيين تمام آثار و عقايد نبودند ، بلکه در مقام انتخاب عقايد و افکار نيز از يك روش درست و مبتني بر دقت و امانت علمي نيز پيروي نکردند ، بدین معني که رواج دهندگان افکار جديد در ايران :

اولاً : " افکار و عقايد مختلف را بطور اصولي با يک ديگر مقابله و مقايسه نکردند ، بودند تاپس از انتقاد از يك فکرو طرد ورد آن فکري راترجيح دهند و انتخاب کنند .

ثانياً : " در صورتی هم که يك فکرا برگزيده بودند آن عقیده راحتی بطور

سطحی (ولی جامع الاطراف) مطالعه نکرد و آنرا بخوبی در نیافته بودند .

ثالثاً : « و خصوصاً باید توجه داشت که آنچه بعنوان عقاید و افکار تجدید خواهانه اروپائی از طرف این گروه و گروههای بعدی به ایرانیان عرضه شد مخلوط در هم برهمی از عقاید و افکار کاملاً متفاوت و در تحلیل نهائی متضاد و متناقض بود . اما امری که مانع از آن میشود که تناقض گوئی هر یک از این تجدید طلبان آشکار گردد این بود که در محیط پس از مشروطیت صاحبان فکر دینی باید لیلاً مخالفت با مشروطیت یکسره از میدان خارج شده بودند (حاج شیخ فضل الله نوری و طرفداران وی) یا مرعوب جریانهای جدید و یا مجذوب آن گردیده بودند و در نتیجه متفکر و متفکرانی نبودند که این تناقضات را روشن کنند . روشن است که وقتی افکار و عقاید فرد فرد گروه تجدید طلب از هم آهنگی برخوردار نباشد ، نمیتوان این مطلب را عنوان کرد که در مجموع تجدید طلبان از وحدت فکری برخوردار بوده اند . در واقع ، در حاصل جمع عقاید و افکار تجدید طلبان ، تعدد و تناقضها فراوان بود .

نتیجه این وضع ، اصولاً « بایستی آن میشد که میان تجدید طلبان برخوردی پدید آید و این دسته با توجه به تضاد افکار و عقاید خود بایکدیگر به معارضه برخیزند ، اما این جریان بطور جدی پیش نیامد ، زیرا پس از مشروطیت وحدت منافع عقلی این گروه موجب پوشاندن تضادها و تناقضها گردید . این منفعت عقلی ، قدرت بود . قدرتی که تنها با اتحاد افراد این گروه بایکدیگر ، در دست آنها باقی میماند . صرف نظر از آنکه این دو گروه ها میبایست عملاً « بایکدیگر متحد بمانند تا بتوانند قدرت را در دست خود حفظ کنند ، از جنبه فکری نیز بایستی با افکار و عقاید دینی معارضه و مبارزه کنند . این معارضه و مبارزه جنبه حیاتی داشت زیرا :

اولاً - در دست است که عقاید و افکار دینی در این دوره مستقیماً با افکار و عقاید تجدید طلبان در مقام مبارزه نبودند ، اما افکار و عقاید دینی در میان مردم همچنان باقی و برقرار بودند . پیشوایان دینی مردم از سویی بر اساس اعتقاد و ایمان خود و از سوی دیگر برای حفظ قدرت خود در میان مردم ، بطور غیر مستقیم آنها را بر ضد تجدید طلبان تحریک میکردند . در نتیجه برای معارضه و مبارزه با

این وضع که متضمن خطرات جدی برای "قدرت" تجدید طلبان بود، این گروه بایستی به عقاید دینی حمله میکرد و با آن از روبرو رزمی آمد.

ثانیا - علاوه بر این جنبه، جنبه حیاتی دیگر این معارضه، نیازی بود که تجدید طلبان برای توجیه و به "کرسی نشاندن خود" به عنوان متفکران باشند. اما تنها موضوعی که این صاحب نظران اصطلاحی در باره اش متفق العقیده بودند و در خصوص آن اتحادشان باید یگر میسر بود، تحریک و تخطئه عقیده معارضه و در این بحث دین بود و بیس.

بدین ترتیب با کم یک جنگ فکری که علیه عقاید و افکار دینی آغاز کردند، تجدید طلبان نه تنها بر تناقض افکار و عقاید خود و دست ترکتگویی سرگردانی فکری و یابی عقیدگی و فرصت طلبی پوره میکشیدند، بلکه رقیب را هم تضعیف میکردند و پایه های قدرت خویش را هم بایه کرسی نشاندن خود به عنوان متفکران استوار میساختند.

اما این همه نباید موجب این توهم شود که در تدوین این افکار التقاطی لاقابل ابتکار و ابداعی وجود داشت و یا از لحاظ کمب و آثار نوشته دامنه آن وسیع بود. انتشار این افکار و عقاید بیشتر از طریق خطابه و بحث و گفتگو و در حد اعلی نشر روزنامه صورت میگرفت. روشن است که این طرز کار تا چه اندازه میتواند از اصالت و هم آهنگی برخوردار باشد. صرف نظر از این سادگی و تنبلی فکری، برای معارضه با افکار دینی و وحدت نظر در میان تجدید طلبان ضرورت داشت، و برای حفظ این وحدت لازم بود که از تحقیق و تتبع مستقل (که خود به خود به تشتت آراء کمک میکند) پرهیز شود. در نتیجه برای معارضه فکری با عقاید دینی نیز افکار و عقاید اروپائیان بعنوان مرجع کار مورد استفاده قرار میگرفت و نظرات اروپائیان در انتقاد از مذاهب، بطور ناقص ترجمه و تبلیغ میگردد. گفتیم که مطلب مهمی از این باب بصورت کتاب چاپ و منتشر نشده است اما اگر مطالب روزنامه ها و مباحث مختلف شفاهی در وقت شود بخوبی معلوم میگردد که در این ایراد و انتقاد آنچه مورد نظرات دین و ایمان و عقاید و افکار سنتی بطور کلی است و مثالها با اندکی تغییر در تعبیرات و جملات و کلمات (آنهم برای اینکه ماخذ مطالب معلوم نشود!) بیشتر ناظر به عقاید و افکار دین و ایمان اروپائیان است و سازمان

مذ هبی ایشان و بهر حال آنچه مسلم است اینستکه تجدد طلبان جزو رچند مورد خاص بطور مستقل به افکار و عقاید ایرانی و اسلامی نپرداخته اند و در این چند مورد نیز سهم و اثر تحقیق و تتبع کم و آثار ترجمه و تقلید از کارهای اروپائیان فراوان است .

در چنین محیط و زمانی شعارهای مهم از نوع شعاری بود که تقی زاده عنوان کرد که " ماباید از مغز سرتان اخن پافرنگی شویم " و یکی دیگر از تجدد طلبان همین دوره نیز بیان داشت که ماباید همه چیز از فرنگی ها بگیریم حتی فرنگی را (که مقصود از آن سوزاک است) بدین ترتیب بود که تجدد طلبی جای پای خود را در ایران محکم کرد و جاده را برای وقوع کودتا و سپس برقراری دیکتاتوری رضاخان هموار نمود .

۲- دوره دوم- از کودتای ۱۲۹۹ تا پایان کار رضاشاه (۱۳۲۰)

کودتای ۱۲۹۹ بنا بر خواست و با کمک استعمار انگلیس در ایران صورت گرفت و رضاخان نخست وزیر جنگ و سپس نخست وزیر و بالاخره شاه شد . در جریان تغییر سلطنت تنها چند تن با آن از مخالفت درآمدند و فقط دتن یعنی مدرس و مصدق تا پایان کار در مخالفت فعال خود باقی ماندند . مدرس در حکومت رضاشاه وید ستوروی در محل تبعیدش گشته شد و مصدق در تمامی دوره حکومت رضاشاه یا تحت نظر و یا در زندان بود .

در رژیم رضاخانی اساس کار، مرکزیت و استقرار قدرت در دست یک تن (رضاخان) بود . تجدد طلبان همگی بر این امر صحنه گذاشتند . فکرنوسازی ظاهری مملکت که در این ایام جنبه رسمی و حکومتی پیدا کرد و بود تنها به جنبه های مادی این نوسازی ساخت اروپا توجه داشت و بنابراین مسائل دیگر از قبیل د مکراسی و آزادی و استقلال که پس از مشروطیت و قبل از استقرار رضاخان - ولو بطور ناقص - مطرح بود از میدان مباحثات و اشتغالات فکری خارج شدند . طرز کار رضاشاه و حکومت او با این مسائل سر سازگاری نداشت و در رس خوانندگان و به اصطلاح آن زمان فکلی هاهم به تبعیت از رژیم کمتر به این مطالب پرداختند (۴) به نقل از استاد بازرگان، شخص رضاشاه هنگام خداحافظی با نخستین کاروان منظم محصلین اعزامی ایران به خارج از کشور (فرانسه) در سال ۱۳۰۷ چنین

گفت "یقیناً" تعجب میکنید که ما شما را به کشوری میفرستیم که رژیم آن بامافرق دارد آزادی و جمهوری است ولی وطن پرست هستند . شما وطن پرستی و علوم و فنون به ایران سوغات خواهید آورد " (۳) .

در این جملات تکیه بر علوم و فنون و وطن پرستی است و البته وطن پرستی نیز در همان معنی رسمی و در رابطه با طرز تلقی حکومت از آن است که آثار آنرا در برخی از ساختمان های دوره رضاشاه بصورت گاو های بالوار و سرستونهای مقبیس از سرستونهای تخت جمشید و ایجاد فرهنگستان برای طرد لغات عربی از زبان فارسی و نظایر این کارهای بی مزه و نامربوط بیکدیگر میتوان دید .

بهر حال ماشین تجدید خواهی و اصلاحات صوری در جاده همواری که در یگانه‌توری رضاخان ایجاد کرده بود بسرعت به حرکت درآمد و تجدید خواهان قدیمی زمان مشروطیت یعنی مخالفان بادین وی اعتنایان نسبت به آن که به حکومت رضاشاه و شخص وی تسلیم شده بودند متصدی اداره امور این ماشین شدند و از سال ۱۳۱۰ بعد که محصلین اعزامی از اروپا برگشتند به همکاری فنی با متصدیان امور فراخوانده شدند .

در این ایام به غیر از عده ای معدود ، همه تجدید خواهان در کویبهدن عقاید و افکار دین متفق القول بودند . همراه با این سرکوبی علمای دینی نیز در محدودیت شدید قرار گرفتند و با نظیر سید حسن مدرس مطرود و تبعید و بالاخره شهید شدند . تعدد افراد ای هم که از حکومت متمرکز و وطن پرستی و استقلال مفهوم دیگری داشتند معدود بودند و همانها نیز خانه نشین و زندانی گردیدند . طرف نظر از کارگردانان حکومت رضاخان نمیتوان گفت که در دوره دیکتاتوری وی بقیه مردم و از جمله گروه درس خوانده و آگاه با وی موافق بودند . اما این مطلب مسلم است که این گروه درس خوانده کوشش داشت که تابنحوی از انحاء گلییم خود را از آب بیرون بکشد و اگر هم بدلیل از لایل مخالف حکومت رضاخان بود سعی داشت که زندگی شخصی خود را از نظر مصون بدارد .

بطور کلی هر قدر از ابتدای سلطنت رضاخان به سوی سالهای آخر کار وی نزدیک ترمیشویم مردم بیش از پیش به ماهیت رژیم وی آگاه میشوند . دسته بندی زیر ، نظر استاد بازرگان درباره جریانهای اجتماعی و فکری موجود میان

افراد باسواد و علاقمند و اصلاح طلب در او اخرد و ره رضاخان نشان میدهند .
استاد ازسه دسته زیرنام میبرد .

۱- مرتجع ها یا اعیان و رجال قدیمی و صاحب منصبان عالیرتبه و کارمند
کارگشته وزارتخانه ها و بعضی تجار معتبر و مطلع قدیمی .

۲- دسته ای که در او اسط و ره رضا شاه تحصیلات خود را بپایان رسانده
و خصوصا " به فرنک رفته بودند .

۳- دسته دیگری که در او اخرد و ره رضا شاه تحصیلات خود را به پایان
رسانده بودند . (۴)

اگر وقت بشود در این تقسیم بندی سن عامل مقدم و اساسی است اما
باید به این نکته مهم نیز توجه داشت که در دوران رضاخان برخورد آراء و عقاید
ممکن نبود و بنابراین هر گروه تحت تاثیر افکار و عقاید محیطی قرار داشت که در
آن بالش و پرورش یافته بود . در واقع این گروهها را باید گروههای بسته‌ای نسبت
که برایشان امکان ارتباط با گروههای دیگر وجود ندارد و بدین ترتیب هر یک
از این گروهها با استقلال نسبتا زیاد بیان کنند محیط و افکار و عقاید و درخشش
است و عقاید و افکار این سه گروه را میتوان بدین شرح باز نوشت :

الف : افراد گروه اول که در دوران جوانی خود فعالیت مشروطه خواهان
را دیده و سپس با ضعف مشروطیت و ازمیان رفتن آن توسط حکومت رضا شاه مواجه
شده بودند گرفتاریک حالت یأس و انکار شده و بی اعتنا و نا امید گشته بودند . این
افراد از اخبار خارجه و جریانهای داخلی زمان رضاخان بی اطلاع نبودند اما
بدلیل شکست ها و ناگامی هائی که با آن مواجه شده بودند نسبت به مسائل
بی توجه بودند و سرنخ همه کارها و تصمیم هارا در خارج از ایران و در دست سیاست
خارجی و غالباً انگلستان سراغ میدادند . این دسته هرگونه حرکتی را چه
از جانب حکومت رضاخان و چه از جانب مردم تخطئه میکردند (۵) اما چون ترس
از یلیس بر محیط حاکم بود تخطئه کارهای حکومتی حد اکثر ازمیان چند تن همفکر
و هم سن و سال تجاوز نمیگردد و بنابراین برای حکومت رضاخان کوچکترین ضرری
نداشت و مانع هیچیک از کارهای حکومت نبود . بعکس تخطئه مردم با منفع و

مذاحمت دستگاه روبرو نبود و در نتیجه این کار صورت میگرفت و بد بینی و یأس حاصل از این امر به صورت کامل مؤثر در بی حرکتی مردم درآمد .

ب. افراد گروه دوم بعضی تربیت یافتگان اوایل حکومت رضاخان کم و بیش متوجه خالت سیاست خارجی در ایران بودند و به درجات متفاوت نیاز از مامورین آن نارضا بودند . اما بقول استاد بازرگان "بد بین و بیگانه" (۶) نبودند و دلیلش آن بود که این دسته بطور کامل یعنی بطوریکه پس از سقوط حکومت رضاخان معلوم شد متوجه خالت پشت پرده و سرپرستی عالییه سیاست انگلستان در رکودهای ۱۲۹۹ و سپس حکومت رضاخان نبودند و در ضمن عملیات حکومت رابی ارزش وی شرمی دانستند و چون به حرکات اصلاحی و تغییرات اجتماعی واقف اما فرهنگی و عمرانی علاقه و اعتقاد داشتند و تحقق این امور را تحقق آمل و تجدد خواهی و تجدد طلبی خود میدانستند امیدوار بودند و به میل و اختیار در راه این اصلاحات (که البته بعد ها فهمیدند ظاهری و روغین است) کمر خد مت بسته بودند . (۷) در واقع افراد این گروه با ناکامیهای مشروطیت مواجه شدند و همراه با نابسامانیهای ناشی از جنگ اول جهانی بزرگ شده بودند و در برابر کودتای رضاخان و به قدرت رسیدن او نیز از طرف نسل قبل از خود مقاومتی عمومی ندیده بودند . مخالفت چند تن معدود هم قبل از اینکه بتواند شکلی بگیرد و بعداً "حرکتی شود کاملاً سرکوب شده بود و در نتیجه این افراد بدون داشتن قضاوت نامساعد نسبت به حکومت رضاخان خود را در متن این حکومت تمرکز طلب و مدعی اصلاحات یافته بودند . اما کار به همین جا خاتمه نمیافت بلکه این حکومت بلافاصله دست به جانب آنها دراز کرد و آنها را به همکاری فراخواند و بسیاری از آنان را بعنوان معماران آینده ایران برگزید و برای کسب علوم و فنون به فرنگ فرستاد . این افراد در اروپا نیز زیاد و دره نسبتاً آرام مواجه شده بودند و بنابراین با افکار تند و حاد سروکارند داشتند . در این دوره اروپا خود را مرکز عالمی پنداشت و همین فکر را برای همه اعم از اروپائی و غیر آن تبلیغ میکرد و سر برتری و آقائی خود را هم در تمدن خود میدانست شاید بتوان گفت که این تمدن به انحاء مختلف تفسیر میشد . اما نکته ای که مسلم است اینست که محصلان ایرانی، این تمدن را به معنی تمدن مادی دریافتند و همان را برای مملکت خود به ارمغان آوردند و برای آنکه با خود منطبق باشند از لحاظ عملی در خدمت حکومتی قرار

داشتند که بنایش باد عاوت ظاهر بر تحقق و ایجاد همین تمدن بود. این تمدن آن چنان گروه مذکور را مجذوب ساخته بود که نفس استقرار آن برای تائید فرد یا رژیم که متصدی اینکار بود کفایت میکرد. و نه تنها به وی مشروعیت می بخشید، بلکه در برابر تصمیمات "تمدن کننده اش" چون و چرا کردن و دنبال هدف گشتن و در باره منافع و مضار کارهای تمدن کننده گفتگو نمودن، چوب لای چرخ گذاشتن و منفی بافی تلقی میشد.

ج. گروه سوم تحصیل کردگان اواخر حکومت رضاخان بودند. اروپا رفتگان این گروه مواجهه با بحرانهای ۱۹۳۰ بعد اروپا و جنگ تبلیغاتی کشور های اروپائی بایکدیگر شده و در نتیجه از سیاست های خارجی و نحوه مداخله آنها بیشتر سردرآوردند و در بازگشت، در اقامتی که در چهارچوب دستگاه رضاخانی بعمل میآمد بدیده تردید نگرستاند و به مسائل اجتماعی توجه داشتند و تحت تأثیر و تعلیم مکاتب های اجتماعی غربی رفته و تصریحا "یاتلویچ" خواهان تغییر کلی نظام موجود بودند. (۸) نکته قابل تذکر اینست که با توجه به وضع پلیسی زمان رضاخان چنین برداشت و طرز تلقی ای خطرناک بود و بنابراین تعداد افراد این دسته چندان زیاد نبودند.

در اینجا باید به قرن اساسی ای پرداخت که میان دگروه دوم و سوم از لحاظ موقع و موضع آنها در برابر عقاید و افکار دینی وجود داشت اصولاً "گروه دوم کم و بیش از افکار و عقاید دینی آگاه و بیشتر اوقات در متن و محیط آن تربیت شده بود. و وقتی در دوران رضاخان وارد عمل شد یکی از دموهوب و زیر را داشت.

۱- در عقاید و افکار دینی خود تجدید نظر کرده و چون افکار دینی سنتی را متضمن و محتوی عوامل کهنه و خرافاتی میدید از آن دست کشید و مطابق تفکر و تعقل خویش راهی تازه یافته بود. منتهی این راه تازه را از اصلاحات و تمدن مادی منفک و مجزای میدید و بدین ترتیب مانعی در این نمیدید که از طرفی یک مسلمان معتقد و منزه باشد و از طرف دیگر حکومت رضاخان به کارها و اقدامات علمی و فرهنگی و فنی بپردازد. بطور خلاصه و البته شماتیک میتوان گفت که این دسته دین را از سیاست و اداره جدا کرده بود.

۲- دسته دیگر که از اعتقادات و عقاید دینی بریده بود و دنبال آن نیز

دین و عقاید و افکار مربوطه به آنرا مضر تلقی می‌کرد و راه نجات را در اخذ تمدن مادی می‌دانست و اگر هم از این مرحله پافرا تری نهاد و در جستجوی معنوی بود، این معنویت را در رفن و حد اعلیٰ در علم جستجو می‌کرد. تعدد این افراد ظاهر پرست و علم پرست در میان گروه دوم کم نبود. اینان بودند که اقدامات ضد دینی و ضد افکار و عقاید مذهبی حکومت رضاخان را تأیید و تقویت می‌کردند.

اما گروه سوم برعکس گروه دوم در دوره رضاخانی و در متن تعلیم و تربیت این دوره پرورده شده بود و بنابراین مجموع اطلاعات و آگاهی‌های از عقاید و افکار دینی محدود و به نماز و دعا و آنهم در حدی بود که در خانه از مادر و اعیانان پدر دریافت کرده بود. و این تعلیمات در مقابل تعلیمات و اطلاعات ضد دینی و بیابگان‌ها از مذهب و مدرسه و محیط ضد دینی و تجدید طلب خارج از مدرسه تاب مقاومت نداشت. در نتیجه این دسته بدون آنکه از لحاظ وجدانی برایش بحران‌ساز پدید آمده باشد بیگانه از مذهب بود و مخالفتش با حکومت رضاخان تنها از جنبه اجتماعی و سیاسی بود و به اعتبار دهم کوبیدن افکار و عقاید دینی، باوی موافق بود و اصولاً "این تخریب را برای ساختمان‌های بعدی خود مفید تلقی می‌کرد، و در صورت امکان آنرا تقویت مینمود و از موقعیت‌هایی که پیش می‌آمد برای انتشار افکار مادی و ضد دینی استفاده می‌کرد.

بدین ترتیب کارهای پیش میرفت که جنگ جهانی دوم پیش آمد و همگان متوجه شدند که اصلاحات و نوسازی ایران و ترقی و رفاه رضاخانی و دروغی آنهم دروغی بزرگ بیش نبود است.

متفقین ایران را اشغال کردند. تأسیسات نفتی ایران را اختیار شرکت نفت ایران و انگلیس و در واقع انگلیس بود. روسیه نیز جزو متفقین محسوب می‌شد و فعالیت‌هایی که در ایران آغاز کرد در آن زمان و درگیر بود ارجنگ مضر به منافع سایر متفقین تلقی نمی‌شد. متفقین همه کارها را که با منافعشان سروکار داشت در اختیار داشتند و دیگر کاری نم‌اند به بود که بآن کارند داشته باشند. جناح‌های مختلف سیاستمداران و متصدیان حکومت هم‌تنها هم و غمشان آن بود خود را از میدان تصفیه حساب‌ها کنار بکشند و از اوضاع آشفته موجود تا حد اکثر ممکن بهره برداری مالی کنند. تمرکز رضاخانی از میان رفت و ویلیس نیز که شیرازه کارهایش

از هم گسسته بود قدرت عمل زمان رضاخان راند است . مجموع این عوامل دست
دست هم دادند و برای مردم این فرصت را پیش آوردند که باوضاع واحوال موجود
ببیند یسند و از مختصر آزادی ای که در نتیجه این حوادث پیش آمده بود و رواقع
از عدم وجود دیکتاتوری شدید استفاده کنند و این دوره دوره سوم است .

دوره سوم - از پایان کار رضاخان تا ملی شدن صنعت نفت

پس از شهریور بیست با توجه به تقسیم بندی های گذشته و و گروه دوم و سوم
زمان رضاخان را باید سه سه گروه عمده تقسیم کرد که هر يك مي داند و منشأ يك
جریان اجتماعی گردید .

۱- تجدد طلبان و اصلاح طلبان مذهبی و متدین .

۲- تجدد طلبان و اصلاح طلبان غیرمذهبی .

۳- کسانی که تغییر نظام موجود را عنوان میکردند و ضد مذهب بودند .

علاوه بر این سه گروه فوق و گروه و جریان فکری دیگری که از پیش وجود
داشتند عرض وجود کردند . یکی از این و گروه درین داشتن چند جناح
وابستگی اش به سیاست های استعماری محرز بود و رهبری سید ضیاء و امثال ویرا
پذیرفته بود . گروه دیگری جریانی بود که خود را وارث مشروطیت ابتدائی و اصیل
اعلام میکرد و در دوره های بعد از این میراث تاحد مقدور پشتیبانی کرد و با کلیه
انحرافات مبارزه نمود و با کودتای ۲۹۹ مخالفت کرد و با تغییر سلطنت نیز که
نتیجه اش به قدرت رساندن رضاخان بود ، مخالفت را اعلام داشته و اصلاحات
رضاخانی را هم در متن و زمینه عمومی و سیاسی ملاحظه کرد و نسبت بآن اظهار
نظر صریح نمود و کلیه آثار و عواقب و نتایج این مخالفت ها را هم از قبل و حبس
و تبعید تحمل کرد و تعدد آن معدودی از افراد خود را به دوره پس از رضاخان
رسانده بود . این گروه با شعار استقلال و آزادی ایران به رهبری مصدق قدم
به میدان نهادند .

هر يك از این پنج گروه به نحوی از انحاء منشأ فعالیت های اجتماعی
و سیاسی ای شدند که آثار و نتایج مهمی در زندگی اجتماعی سیاسی ایران پس
از جنگ جهانی دوم داشته و هنوز هم دارند .

۱- گروه تجدد طلبان و اصلاح طلبان متدین .

این گروه که در زمان رنساخان وقتی برای اظهار عقیده نمی یافت پس از شهریور ۲۰ فرصتی بدست آورد و بقول استاد بازرگان این گروه "بنابه سابقه ملی و خانوادگی و عقیده استدلالی کمال مطلوب و هدف و محور اصلی رشد و ترقی و سعادت را چیزی جز خداوند و دین نمی دانستند و در نتیجه ریشه دشمنی ها و نادرستی ها و خرابی های ملت خود را در نافرمانی در احکام و اصول اسلام می دیدند" (۹) و به اسلام اعتقادی فزون یافته پیدا کرده بودند و لسی "نه اسلام خرافی و انحرافی و تشریفاتی فردی بلکه اسلام اجتماعی و زنده کننده" (۱۰) بدین ترتیب این گروه اندک اندک این مطلب را طرح کرد که اسلام اجتماعی نمیتواند نسبت به اداره اجتماعی و قدرت بی توجهی نظری باشد اما صراحت مطالب نزد جوانها بیشتر بود و در همین حال در دوره اول پس از شهریور ۲۰ یعنی از ۱۳۲۰ تا طرح مساله ملی شدن صنعت نفت (سالهای ۱۳۲۹-۱۳۲۸) - فعالیتهایی که صورت میگرفت بیشتر جنبه فکری و عقیدتی داشت و جنبه سیاسی عملی آن کمتری بود. تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان نمونه ای از فعالیت تشکلی جوانان وابسته باین گروه بود.

بدین ترتیب این گروه راه فکری مستقل را پیش میگرفت و هر قدر مرجعیت و حجت فرهنگهای دیگر و خصوصاً فرهنگ اروپائی برای وی کمتر میشد توجهش به اسلام اجتماعی به معنای وسیع کلمه و دربرگیرنده مفاهیم سیاسی و اقتصادی و بیشتر میگردد و راه و بیرازد دیگر گروهها مشخص تر میساخت و در نتیجه فکر اسلامی (نه در معنای سنتی بلکه در معنای اجتماعی و سیاسی بمعنی وسیع کلمه) عامل تعیین کننده روابط وی با گروهها میشد.

۲- گروه تجدید طلبان و اصلاح طلبان غیرمذهبی

عنوان غیرمذهبی یابیگانه از مذاهب بعنوان صفت در این گروه به معنی آن نیست که همه افراد این گروه نسبت به دین بی اعتقاد و بیابان در مقام مخالفت بودند. موضع این گروه نسبت به دین یک موضع مبهم بود. یک دسته از آنها معتقد بدین بودند ولی اسلام را یک آیدئولوژی اجتماعی و سیاسی تلقی نمیکردند. دسته دیگر موضعی بی طرف داشتند ولی این موضع گیری بیطرفانه غالباً "بضرر دین و به نفع طرف مقابل تمام میشد زیرا این دسته دین را امری فردی

تلقی می‌کند و در نتیجه به تفکیک بین از سیاست بودند . دسته سوم نیز از لحاظ عقیدتی تحت تأثیر فراماسونری اروپا موضع ضد بین داشت و بدین بانظر تحقیر نگاه می‌کرد و آنرا می‌کوبید .

وجه اشتراک این دسته آن بود که مرجع دیگری غیر از اسلام را برای طرز تفکر اجتماعی و سیاسی قبول داشت و از لحاظ عقلی نیز ادامه کار در جهتت را وجهه همت داشت که رضاخان شروع کرده بود . این گروه بلافاصله پس از شهریور در بدست گرفتن قدرت برآمد ، و نخستین شعار خود را "سپردن کار بدست کاروان" قرار داد . فعالترین افراد این گروه ، مدتی بعد از رفتن رضاخان به تاسیس "حزب ایران" پرداختند .

باتوجه به آنچه گذشت حزب ایران رامیتوان نماینده سیاسی اجتماعی گروه دوم فعال پس از شهریور یعنی گروه اصلاح طلب غیرمذهبی و یابیگانهاز مذہب تلقی کرد .

۳- گروهی که تغییر نظام موجود را پیشنهاد می‌کردند .

این گروه که تحت تأثیر افکار چپ قرار داشت پس از رفتن رضاخان و اشغال ایران توسط متفقین قسمتی از این گروه بر اساس سوابق قبلی (۵۳ نفر) و کمک های مستقیم روسیه که بآنها میشد ، حزب توده را تشکیل دادند و خصوصاً جوانان رابه خود جلب و جذب کردند . جوانانی که بدین حزب رو آوردند در آرک و خصلت یاد و خصوصیت عمده بودند .

الف - ساختن پیرد اخته فرهنگ زمان رضاخان بودند و بنا بر این باب بسیاری از مبنای فرهنگ سنتی و خصوصاً دین و ایمان بیگانه بودند .

ب - از آنچه در دوره رضاخان میگذاشت و از عملیات و کارهای وی نارضا بودند . نکته ای که در وابستگی خانوادگی این افراد قابل توجه است ، این است که قسمت اعظم این افراد وابسته به خانواده های نسبتاً مرفه و مطلع در کار سیاست بودند و در واقع نسل قبل خانواد ه های این افراد به آنها تعلق داشته یعنی پدران و برادران و عموهای ایشان جزو گروهی دیگر از نارضایان زمان رضاخان و همان نسل بد بین و معتقد به سیاست خارجی ای بودند که هم اکنون از آنها گفتگو خواهیم کرد .

۴- گروه قدیمی ایکه صریحا " معتقد به سیاست خارجی ویا اتکا به آن
بودند .

این گروه ترکیبی از چند جناح بود . جناحی از آنرا سیاستمداران قدیمی
تشکیل میدادند و جناح دیگر قسمتی از اصلاح طلبان زمان رضاخان بودند که
بدین گروه پیوسته مجموعا " یک گروه عمده را تشکیل میدادند و رآغاز کار رهبری
سید ضیاء را پذیرفته بودند . این گروه احزاب و دستجات متعددی را ایجاد کردند
که کمتر رصد بگرد آوری مردم بودند و بیشتر حالت کلوب و عمل تقسیم مدارج و
مقامات و زربند های سیاسی و اداری را داشتند .

۵- گروه وارث مشروطیت ابتدائی و اصیل

از این گروه فرد سرشناسی جز مصدق و برخی دیگر از رجال خوشنام باقی
نمانده بود و از اینهمه تنها مصدق وارد میدان شد و با شعار استقلال و آزادی و حفظ
مشروطیت اصیل و ابتدائی افراد عادی و جوانان هنوز بهمه چیز نرسیده را با هم
رسم خود فراخواند . وی از کلیه امکانات موجود برای انتشار افکار و عقاید خود
در میان مردم و به خصوص مطلع ساختن مردم کوچهبازار از موضع گیری های خود
راجع به مسائلی که بنظرش حیاتی میرسیدند استفاده میکرد .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

اکنون باید دید که این گروه ها در متن و زمینه سیاسی - اجتماعی آن روزگار
چگونه افکار و نظرات خود را پیاده مینمودند و عمل و عکس العمل آنها نسبت به
موضع گیری های دیگر چگونه بود .

در آن روزگار از لحاظ سیاسی بد و طرز فکر عمده برمیخوریم . بیان کننده
یکی از این بد و طرز فکر یا موضع گیری ، مصدق ، بیان کننده موضع گیری دیگر رجال و
سیاستمداران زمان رضاخان و پس از وی برهبری سید ضیاء بودند . موضع گیری
مصدق با عنوان سیاست موازنه منفی و موضع گیری دوم با عنوان سیاست موازنه
مثبت مشخص میشود .

موازنه منفی ، یعنی نفی هرگونه اعطای امتیاز به خارجی و حفظ استقلال
و آزادی ایران ، بدین ترتیب جنبه عدمی دارد و بنابراین قابل تقسیم نیست .
بعکس سیاست موازنه مثبت قابل تقسیم و تجزیه است . بدین معنی که برخی از

سیاستمداران حرفه ای ایران معتقد بودند و هستند که همه سیاستهای خارجی را یکجا باید رضا ساخت و بهر یک از آنها امتیازی را در تابوتان قدرت را در دست داشت ولی برخی دیگر هستند که معتقدند باید بیکی از سیاستهای خارجی اتکا کرد تا بتوان مصالح و منافع ایران را حفظ نمود. در این تقسیم بندی دوم عوامل سیاستهای مختلف به میدان میآیند. مصدق با توجه به تقسیم بندی اخیر عقاید موجود را به ترتیب زیر تشریح میکند.

"در این مملکت سه عقیده هست اول هواخواهان سیاست انگلیس"
 "این مطلب بگویی به همه ثابت شد و کسی نیست که این مطلب را تصدیق نکند که دول اروپائی و دول بزرگ میخواهند مالک شرق را استعمار کنند"
 "میخواهند در مملکت خود بنشینند و راحت زندگی کنند و مردمان این ممالک را بیچاره و ناتوان نمایند عمال انگلیس در مجلسین، عمال انگلیس در دول عمال انگلیس در جامعه و ملت، عمال انگلیس در دربار. همه وجود دارند عقیده دوم مربوط به اشخاصی است که تمایل به مرام چپ دارند اینها استمداد از افراد چپ دیگران میکنند عقیده سوم عقیده وطن پرستان ایران است آنهائی که میخواهند مملکت و ایران عظمت تاریخی خود را حفظ کند و پیروان این عقیده همیگوئند در دولت ایران هر چه دارد باید درست خودش باشد" (۱۱)

نکته ای که در کرمصدق متذکر شد، است پس از شهریور با کمال وضوح به تجربه رسید، است. یکی از موارد جالب توجه درین باب مورد مخالفت شدید مصدق و موافقت دیگران در باره چند مساله است. یکی مخالفت مصدق با کار مستشاران آمریکائی در ایران و در رأس آنها مخالفت با اختیارات شخصی در کورمیلسپیو بود که در مقابل، طرفداران سیاست آمریکا و هواداران سیاست انگلیس با حفظ وی موافقت داشتند. مورد دیگر مخالفت مصدق با تقاضای امتیاز نفت شمال توسط روسیه بود که حزب توده در مخالفت مصدق تحت حمایت سربازان روسی میتنگ سیاری در تهران براه انداخت. مصدق در ضمن نطق درین باره در مجلس گفت:

"آقایان نمایندگان، من با دادن هر امتیازی از نظر اقتصادی و سیاسی"

۱۱- نطق در کرمصدق در جلسه یکشنبه ۱۷ شهریور ۱۳۳۰ انتشارات مصدق

"مخالفم، چون تفکیک مسائل سیاسی از اقتصادی مشکل است و این
 سیاست با هم بستگی تام دارد."

در این نطق مصدق صراحتاً "باتقاضای شوروی برای گرفتن امتیاز نفت
 شمال مخالفت کرد."

در همان ایام که کافشاراد زه نمایندگه رسمی دولت روسیه در ایران بود ضمن
 گفتگو با بیات نخست وزیر وقت متذکر چند نکته و جمله نکات زیر شده بود.

"عمل مجلس شورای ملی در تصویب طرح قانون مربوط به منع مذاکرات
 درباره امتیاز نفت که بدون شور لازم انجام گرفت یکوع اشتباه محسوب
 میشود."

"دولت شوروی معتقد است که مجلس شورایی بایستی با تجدید نظر
 در این عمل اشتباه خود را ترمیم کند." (۱۲)

مصدق طی نطق در مجلس خطاب به مخالفان خود از جمله اعضاء حزب
 توده (نمایندگان آنها اعضاء مجلس) که از مخالفت مصدق باتقاضای امتیاز
 نفت شمال توسط روسیه شوروی، عصبانی بودند چنین میگوید.

"من به تمام مقرراتی که حمایت از رنجبر میکند معتقدم، من غیر از حمایت از
 این طبقه امری ندارم و نمیخواهم که کارگری به نفع سرمایه داری چاره
 و زیون شود. ایراد من بشما اینست که مرام را از سیاست تفکیک نمی‌نمائید.
 به جملاتی که از بیان آن شرم دارم عده ای شمال وعده ای جنوب
 را قبله حاجت خود ساخته اند و جار و جنجالی در این کشور راه انداخته اند
 که هستی ما را تهدید میکند." (۱۳)

در پاسخ باین نطق پیشموری در سرمقاله شماره ۲۹ روزنامه خود "آزیر"
 در تاریخ ۳ دیماه چنین مینویسد (۱۴):

"عده بیشماری "شمال" را قبله حاجت خود شناخته اند و از گفتن و نوشتن
 اینهم عارند آرند مردم دنیا امروزه در تیپ و دود سته بزرگ تقسیم
 شده اند. ما هم باید حساب کار خود را کرده، در استان و دشمنان خود را
 بشناسیم و روی مصالح و منافع کشور خود بیکی از آنها ملحق شویم، چاره"

"دیگر نیست . هرکس میگوید " ایرانی تنها بد و نر نظر گرفتن سیاست"
 "بین المللی میتواند به هدف و آرمان ملی خود برسد " احمق است یا"
 "خائن".

بدین ترتیب دیده میشود که سیاست موازنه منفی و شعار استقلال و آزادی ایران مورد توجه و دستخورد یگر که طرفدار نفوذ انگلیس و روسیه در ایران بود نمیتواند باشد . با توجه به مساله سیاست موازنه مثبت و منفی مواضع گروهها بشرح زیر روشن میشود .

۱- گروه وارث مشروطیت ابتدائی به رهبری مصدق ادامه دهند سیاست موازنه منفی و توسعه بخشند این سیاست و طرفدار خط مشی مبتنی بر استقلال و آزادی ایران .

۲- گروه قدیمی ای که صریحا " معتقد به کمک سیاست خارجی و یا اتکا به آن است و طرفدار سیاست موازنه مثبت است با تمایل بیشتری به سیاست انگلیس و سپس آمریکا .

۳- گروهی که حزب توده را تشکیل داد و طرفدار سیاست موازنه مثبت و هوادار توصیه و شرط روسیه بود و هست .

۴- گروه اصلاح طلبان متدین که در آغاز فقط به مسائل اجتماعی توجه داشتند و کم کم در اثر جریانات پس از شهریور و خصوصا " فعالیت های حزب توده خود را ناگزیر به مدخله در سیاست دیدند و با توجه به طرز تفکر دینی علمی خود و ایجابات و الزامات این طرز تفکر مساله استقلال و نیت عدم وابستگی به نیروها و روشهای خارجی را مقدم بر تکنیک مادی و یا تجدید صرف قرار دادند و در نتیجه متحد طبیعی گروه وارث مشروطیت ابتدائی و سیاست موازنه منفی بودند .

۵- گروه تجدید طلبان غیرمذهبی همانطور که گفتیم این گروه مرکب از دسته های متعدد بود و وجه اشتراک آنها تخصص داشتن و تکوکرات بودن نشان بود و از جنبه منفی نیز تنها سکوت نسبت به دین و اعتقادات دینی آنها را بهمی پیوست . این گروه در نتیجه این وضع از لحاظ مسائل عمده سیاسی و انتخاب خط مشی در حالت ابهامی قرار داشت و روش کارش مبتنی بر نوعی فرصت طلبی بود . بهمین جهت بسیاری از افراد سرشناس این گروه با حکومت های طرفدار سیاست موازنه

مثبت پس از شهریور حتی بعنوان وزیر همکاری میکردند و نیز در موقعیکه حزب تود ه با اتکای به سیاست روسیه و موافقت سیاستهای دیگر ر ایران د ارای قدرت بود باوی موافقت و ائتلاف کردند (ائتلاف حزب تود ه و حزب ایران) معذالك چون افراد مختلف المسلك در میان این گروه وجود داشت، دسته ای از آنها نیز به مصدق رو آوردند و حتی از خصلت فرصت طلبی خود ر اینراه استفاد ه نمودند .

دوره چهارم - از ملی شدن نفت تا تشکیل نهضت آزادی ایران (۱۳۴۰)

و پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ .

با اوج گرفتن مبارزات ایران در زمینه ملی کردن صنعت نفت و سپس نخست وزیري در کرمصدق و خط عمده سیاست موازنه مثبت و منفی در زمینه سیاسی و فکری ایران لاملا " مشخص گردید و وجهه عمده تشکیل شد .

جبهه مصدقی ها - در این جبهه طرفداران مشروطیت اصیل، گروه اصلاح طلبان متدین و قسمتی از گروه اصلاح طلبان غیرمذهبی (که با مذهب سرچنگند داشتند و اکثریت قریب باتفاق مردم ایران قرار داشتند) .

جبهه مخالفان مصدق - طرفداران سیاست های غربی (انگلیس و آمریکا) و حزب توده (به تعبیر مصدق تود های نفتی) این جبهه را تشکیل میدادند .

با دقت در این جبهه بندی باز در خط عمده طرز فکرهاي دینی و بیگانه از مذهب و یا مخالف دین رامیابیم .

پس از سقوط در کرمصدق گروه تجدید طلبان و اصلاح طلبان متدین که در دوران مصدق بفعالیتهای خود صورتهای متشکل تری داد ه بودند و نیز از آزادی دوران مصدق برای نشر نظرات خود استفاد ه کرده بودند و بالاخره نتایج یک حکومت ملی را به تجربه باآمال و کمال مطلوبهای خود موافق تر از حکومتهای دیگر یافته بودند، به راه ورسم خود وعهدی که با حکومت ملی در کرمصدق بسته بودند وفادار ماندند و نکته عمده اینکه یکی از گروههای عمده مقاومت در برابر آشکار کودتای ۲۸ مرداد را تشکیل دادند و نهضت مقاومت ملی را پس از کودتای کمدک عمده ای از طرفداران مصدق ایجاد کرده و فعلا لانه علیه کودتاچیان بمبارزه پرداختند . پس از چندی هم که گروه اصلاح طلبان غیرمذهبی عملا " از صحنه مبارزه علیه حکومت کودتاخارج شدند و بکارهای شخصی خود پرداخته، بار مبارزه

علیه رژیم کور تا منحصراً "برد و ش گروه متدین و مذهبی قرار گرفت . از ۲۸ مرد اردیبهشت
 بیست و یک گروه عملاً "به کارهای سیاسی و اجتماعی توجه دقیق تر و گسترده تری
 نمود . درین دوره مسلمانان از پای ننشستند به تشکیل انجمن های علمی
 و ایجاد فعالیتهای صنفی و توسعه انجمن های اسلامی موجود از قبیل
 مد ارس متعدد و سازمان انتشار و پخش کتاب و دست زدند .

در سال ۱۳۳۹ امکان فعالیت مختصری در ایران پدید آمد اینبار نیز
 فعالان نهضت مقاومت ملی و افراد سابق جبهه ملی مجدداً "در ورهم گورد
 آمدند و پایه های فعالیت مجدداً را گذاشتند و جبهه ملی در دوم اردیبهشت
 در تجدید فعالیتهای سهم و اثر اصلاح طلبان متدین تعیین کنند بود . اما این
 بار چون فعالیت در چنین کاری که می باید همه آراء و عقاید را راضی کند و غالباً
 نظرات انحرافی سهم بیشتری را طلب میکردند و رهبران غیرمذهبی نیز آتش
 این افکار انحرافی را دامن میزدند و برخی نیز تا حد خیانت و همکاری با رژیم
 و اختیار پیش میرفتند و یگرا آمد با چنین سازمانی میسر نبود . بنابراین پس از مدتی
 فعالیت در کار جبهه ملی و بطور گمنام تصمیم به ایجاد یک کار سیاسی اجتماعی
 مستقل گرفته شد و نهضت آزادی ایران در اردیبهشت ۱۳۴۰ بوجود آمد .
 نهضت آزادی در دوسه سال اول تشکیل خود و قبل از اینکه رهبران آن زندانی
 و محاکمه و محکوم شوند و افراد فعال آن نیز به انحاء مختلف تحت فشار قرار گیرند
 و با وجود محدودیتهای فراوان ، فعالیت های متعددی داشت و همین فعالیتهای
 بود که منجر به توقیف عددهای از اعضا ، مؤسس و افراد فعال آن گردید .

با پیش آمدن ۱۵ خرداد و سرکوب شدن این جنبش توسط ارتجاع متکسی
 به استعمار ، فعالیتهای اجتماعی و سیاسی محدود گردید . عددهای از اعضا
 از جان گذشته نهضت آزادی متوجه میازرات مسلحانه شدند و هسته اولیه
 "سازمان مجاهدین خلق ایران" را تشکیل دادند .

از سوی دیگر ، این نکته بر مسلمانان متعددی روز بروز روشن تر و آشکارتر گشت
 که بدون بازگشت به اسلام جامع ، بدون توجه به اسلام بعنوان یک اعتقاد و
 ایدئولوژی که پاسخگوی کلیه نیازهای اجتماعی و سیاسی ، مادی و معنوی
 جامعه مسلمان است ، نمیتوان بجای رسید . نهضت عظیمی که در این خط
 به زعامت حضرت آیت الله خمینی بوجود آمد ، از امید بخش ترین نهضت های

قرون اخیر، حرکات سیاسی - اجتماعی ایران است .

علی شریعتی فرزند زمان خود بود و با مجموع این حرکات اسلامی قد میقدم و بیشاپیش هردوره آن حرکات کرد و به پیش آمد . همانطور که میدانید، روشن بینانه توجه کرده بود که نه شمال و نه جنوب رامیتوان قبله حاجت ساخت و به همین جهت از مکتب واسطه سخن میگفت . در مبارزات مربوط به ملی کردن صنعت نفت بر هبری مصدق شرکت داشت و در نهضت مقاومت ملی، فعالانسه شرکت داشت و سپس در اروپا از پایه گذاران نهضت آزادی بود . در بازگشت به ایران تمامی تلاش و کوشش خود را در اینراه بکاربرد که اسلام راستین را یعنی اسلامی را معرفی کند که به دنیا باندازه آخرت، به فرد باندازه جمع، به انسان و اصالت های این انسان توجه دارد . شریعتی با صداقت و ظرافت و زیرکی هایی که خاص یک مؤمن مسلمان مجاهد است از کلیه امکانات برای عرضه این اسلام راستین استفاده کرد و خطوط کلی و اساسی ای را که این اسلام راستین ترسیم میکند، به همگان به همه افراد حقیقت جو و جستجوگر راه حق نشان داد . باشد که راه و رسم وی دنبال شود . وی نشان داد که تنها راه یا برای رهائی از این بن بست های گوناگون، بازگشت به اسلام راستین است . باشد که دیگران، همه ماصادقانه بکوشیم که راهی را که نشان داد استوار و بی تزلزل و تردید ببینیم و امید آرزویی را که در دل همگان پرورده است تحقق یافته ببینیم . با امید آنروز .

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لِنَهْدِ عَنْهُمْ سُبُلَنَا
وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ

و آنانرا که در راه ما جهاد و کوشش کنند
به راه خود هدایت کنیم که خدا با نیکوکارانست .

سخنرانی دکتر چمران بهنگام
دفن مجاهد شهید شریعتی

مرثیه ✓

ای علی؛ همیشه فکرمیکردم که تو بر مرگ من مرثیه خواهی گفت، و چقدر
متأثرم که اکنون من بر تو مرثیه میخوانم!

ای علی؛ من آمده ام که بر حال زار خود گریه کنم، زیرا تو بزرگتر از آنی که
بسگریه و لابه ما احتیاج داشته باشی.....

ای علی؛ گفتم که هر کس گفتنی هائی دارد - و شخصیت همسرانسانی
باندازه ناگفتنی های اوست. و من اضافه میکنم که درجه دوستی و محبت من
با انسانی دیگر، باندازه ناگفتنی هائی است که میتوانم با او در میان بگذارم - و از
این ناگفتنی ها که میخواستم با تو بازگو کنم، بینهایت داشتم.....

ای علی؛ من دردمندم، دلشکسته ام، زیرکوهی عظیم از ظلم و ستم کوفته
و پژمرده شده ام، دیگر صبر و تحمل بی پایان رسیده است. خواستم از فرعون است

محالی که بدست آمده بود استفاد ه کنم ، و در کنار توه و در بر تورو ح بلند تو کمر
 بیاسایم ، عقد ه های باز نشد نی راباز کنم ، ناگفتنی های فراوانی را که همچون
 در بار قلبیم موج میزند با تو بگویم ، عقل رابع اقلان واگذارم ، زمام اختیار را بدست
 دل بسپارم ، آنچه را که بر قلب مجروح و شکسته ام میگذرد بدون ترس و شرم بازگو
 کنم ، میخواستم که بر بالهای خیال توبه نشینم و تاوادی نیستی پیش برانم
 و از در هستی بیاسایم ، خوش داشتیم که وجود غم آلود خود را بسری نجه هنر مند
 تو بسپارم ، و توه نی وجود م را ، با هنر مندی خود بنوازی ، و از لابلای زیروم تاروی بود
 وجود م ، سرود عشق ، و آوای تنهائی ، و آواز بیابان و موسیقی آسمان بشنوی
 میخواستم که غمهای دلجو ا بر تو بگشایم ، و تو اکسیر صفت غمهای کثیفم را بزبانی
 مبدل کنی ، و سوز و گداز درونم را تسکین بخشی . میخواستم که پرده های جدید
 از ظلم و ستم را که بر شیعیان علی و حسین میگذرد بتوشان دهم و کینه ها و حقه ها
 و تهمت ها و دسیسه بازیهای کثیفی را که از زمان ابوسفیان تا امروز بر همه جا
 ظلمت افکنده است بنمایانم .

ای علی ! ترا وقتی شناختم که کویر ترا شکافتم و در اعماق روح و قلبت شنا
 کردم و احساسات خفته و ناگفته خود را در آن یافتیم . قبل از آن خود را تنها میدیدم
 و حتی از احساسات و افکار خود خجل بودم ، و گاه گاهی از غیر طبیعی بودن خود
 شرم میکردم اما هنگامیکه با تو آشنا شدم در درو در و دراز تنهائی بدرد آمد و سا
 تو همراز و هم نشین شدم .

ای علی ! تو مرا با " خویش تن " آشنا کردی ، من از خود بیگانه بودم
 همه ابعاد روحی و معنوی خود را فرامیدانستم ، تو دریچه ای بسوی من باز کردی
 و مرا دیدار این بوستان شورا انگیز بردی و زشتیها و زیباییهای آنرا بمن نشان دادی

ای علی ! شاید تعجب کنی اگر بگویم که همین هفته گذشته که بمجور جنگ
 " بنیت جیبیل " رفته بودم و چند روزی را در سنگرهای متقدم " تل مسعود "
 در میان جنگندگان " امل " گذراندم ، فقط یک کتاب با خود بردم و آن " کویر "
 توی بود . کویری که یک عالم معنی و غنای داشت ، و مرا با آسمانها میبرد و با زلیست
 و ابدیت متصل میکرد ، کویری که در آن آوای عدم را می شنیدم ، از فشار
 وجود میآرمیدم ، بملکوت آسمانها پرواز میکردم ، و در دریای تنهائی بدرجه

وحدت میرسید م . کویری که گوهر وجود مرالخت و عریان در برابر آفتاب سوزان
حقیقت قرار داد ه میگذاخت ، و همه ناخالصی ها را درود و خاکستر میکرد ، و مرا
در قربانگاه عشق ، فدای پروردگار عالم مینمود .

ای علی ؛ همراه تو بکویر میروم ، کویر تنهایی ، زیر آتش سوزان عشق ،
در طوفان سهمگین تاریخ ، که امواج ظلم و ستم ، در دریای بی انتهای محرومیت
و شکنجه ، برپیکر کستی شکسته حیات و وجود ما میتازد .

ای علی ؛ همراه تو بخرج میروم ، در میان شور و شوق ، و در مقابل ابهت
و جلال ، محو میشوم ، اندام میلرزد ، و خد را از ریچه چشم تومی بینم ، و همراهِ
روح بلند تو پرواز میآیم و با خدا بد رجح وحدت میرسم .

ای علی ؛ همراه تو بقلب تاریخ فرومیروم ، و راه و رسم عشق بازی را میآموزم و
بعلی بزرگ آنقدر عشق میورزم که از سرتاپا میسوزم .

ای علی ؛ همراه تو به نخلستانهای کافرات میروم و علی در دمنده را در دل
شب میبایسم که سر بچاه کرده ، سینه پر درش را خالی میکند .

ای علی ؛ همراه تو بدید ارا طاق کوچک فاطمه میروم ، اطلاق که با همه
کوچکیش از دنیا و همه تاریخ بزرگتر است ، اطلاق که یک رمسجد نبی دارد ،
و بیغمبر بزرگ آنرا بانیت خود مبارک کرده است ، اطلاق کوچکی که علی و فاطمه
وزینب و حسین را یکجا در خود جمع نموده ، اطلاق کوچکی که مظهر عشق و فداکاری
و ایمان و استقامت و شهادت است .

راستی چقدر دل انگیز است ، آنجا که فاطمه کوچک را نشان میدهی که صورت خاک
آلود پدر بزرگوارش را باد ستهای بسیار کوچکش نوازش میدهد ، و زیر بغل او را که
بیهوش بر زمین افتاده است میگیرد و بلند میکند .

ای علی ؛ تو با آن ز غفاری را بمن شناساندی ، مبارزات بی امانش را علییه
ظلم و ستم نشان دادی ، شجاعت و صراحت و یاکی و ایمانش را نمودی ، و این پیرو
مرد آهنین اراده را چه زیباتر تصویر کردی ، و وقتی که استخوان پاره ای را بدست
گرفته بفرق این کعبه میکوبد و خون براه میاندازد . من فریاد ضجه
آسای اباذر را از حلقوم تو میشنوم و در برق چشمانت خشم اورا می بینم ، و در سوز

وگد از تو بیابان سوزان " ریزنده " رامیابم که اباذرقهرمان بر شمشیر ای
داغ افتاده در تنهائی و فقر جان میدهد .

ای علی : توست مرا گرفتگی و بازلت بردی ، و فرازونشیب تاریخ را نشان
دادی ، قدم بقدم تخته سنگهای مانع تکامل را بمن نمودی ، تو مرابیدار طان
شکسته کسری بردی و عاقبت و خیم پادشاهان را نشان دادی ، تو مرابمصر بردی و
اهرام مصر را نمودی ، وزیر تخته سنگهای آن ، استخوانهای خرد شده محرومین
را دیدم که هنوز فریادشان با آسمان بلند است . تو مرابیدار فرعون بردی که
ادعای خدائی داشت و ستمگریهای او را نمودی ، تو مرابیدار گنجهای قارون
بردی و عاقبت خدایان زرو سیم را نشان دادی ، تو مرابخانه بلعم بردی و عاقبت
خدعه و تزویر مدعیان دین را روشن کردی که چگونه خدای آسمان را فدای مائد
های زمینی میکنند .

ای علی : تو نمایند به بحق محرومین و زجر دیدگان تاریخی ، و من ناله
در مدان را از حلقوم تومی شنوم ، خروش اعتراض آنها را در فریاد رعد آسای تو
میابم ، و سرنوشت هزاران کارگر بدخت را از ریچه چشم تومی بینم که زیر تازیانه
جلادان فرعون جان میدهند و زیر تخته سنگها دفن میشوند ، و من صدای خرد
شدن استخوانهای نحیف آنها را زیر تخته سنگها می شنوم ، و ضجه در مدان
و ناله زجر دیدگان در لم را بدرد میآورد .

ای علی : با خروش تو بجنگ استعمار و استبداد و استحمار برمیخی — زمو
همراه تو تاریخ را میشکافم و فرعون ها و قارون ها و بلعم ها را لعنت میکنم .
ای علی : همراه تو ، در راه خدای بزرگ بمجاهد برمیخیزم و با سلاح
شهادت مجهم میشوم .

ای علی : تو در نیای معاصره با شیطان ها و طاغوتها بجنگ پرداختی —
بازر و زور و تزویر را افتادی ، با تکفیر روحانی نمایان ، با دشمنی غریزگان ،
با تحریف تاریخ ، با خدعه علم ، با جاد و گری هنر ، رو بروددی . همه آنها علی —
تو بجنگ پرداختند ، اما تو با معجزه حق و ایمان و روح بر آنها چیره شدی ، با تکیه
بایمان بخدا ، و صبر و تحمل در ریا ، و ایستادگی کوه ، و برندگی شهادت بمبارزه

خداوند ان زور و تزویر برخاستی و همه را بزانود آوردی .

ای علی ! دین داران متعصب و جاهل تر بحربه تکفیر کوفتند ، و از هیج دشمنی و تهمت فرو گزار نکردند ، و عزیزان نیز که خود را بدوغ روشن فکر مینامیدند تر ایتهمت ارتجاع کوییدند و اها تنها کردند ، و رژیم شاه نیز که نمیتوانست وجود ترا تحمل کند ، و روشنگری ترا مخالف مصالح خود میدید ، ترا بزنجیر کشید و بالاخره شهید کرد .

یکی از مارکسیستهای انقلابی نما در جمع دوستانش در اروپا میگفت که "دکتر علی شریعتی انقلاب کهنیستی ایران را ۷۰ سال بتاخیر انداخت" ، و من میگویم که دکتر علی شریعتی ، سیر تکاملی مبارزه را در راه حق و عدالت ۷۰ سال بجلو برد .

ای علی ! تو جامعه ایران را بلرزه در آوردی ، و توشیح حقیقی را بمرکز نمودی ، تولدات شهادت را بشیعیان حسین چشاندی ، تو مجسمه جمود و تعصب و سکتورا شکستی ، و تحولی عمیق و وسیع و شدید در عصر خود بوجود آوردی ، تو خداوندان زور و تزویر را رسوا کردی ، و مردم را علیه آنها مبارزه کشاندی ، تو زنجیرهای اسارت را که با جهل و خدعه و تزویر بر دست و پای انقلابی حسینی پیچیده شده بود پاره کردی ، و توفریاد شدی ، و بعنوان اعتراض از سینه های خروشان محرومان و زجر دیدگان صعود کردی و ندای حق و عدالت را در زمین و آسمان طنین انداختی .

ای علی ! تو مفهوم واقعی اسلام را در معرکه حیات نشان دادی ، و برتری بی چون و چرای آن را بر مکاتب فکری دیگر ثابت کردی ، و تو اصالت انقلابی اسلام را از زیر پرده های جهل و وسواس و تقیه بیرون کشیدی ، و ضرورت مبارزه الهی التزام ایمانی ، و مسئولیت اجتماعی را معرفی کردی ، و اعجاز شهادت را نشان دادی ، و انسان را از زیر بار اسارت جبر ، و ذلت تسلیم آزاد کردی ، تو پرچم رسالت بزرگی را بدوش کشیدی ، رسالت انسانیت ، حق و عدالت ، مبارزه با ظلم و ستم ، اسلام واقعی و توشیح حسینی ، و هزاران مومن ملتزم مسئول گرد پرچم تو جمع آمدند ، و دست مبارزه ای بی امان زدند ، و عدای شریعت شهادت نوشیدند ، و عدای دیگر در انتظار شهادت ، فداکاری و جانبازی میکنند .

ای علی: در زندان بزرگ ایران که امکان تنفس برای آزادگان نیست، تو در ریچه ای از روح و ایمان بسوی دنیا نجات و آزادی گشود، و تا انسان بقدرت روح از زندان ماده بگریزد، بکف فریاد، پیرده خفقان را بدر، با آتش سوزان عشق همه نابسامانیها و ناامید بیهوشکست ها و حومانها و محرومیتها را بسوزاند، و جریسه شهادت همه زنجیرهای اسارت و ذلت را برای همیشه پاره کند.

ای علی: در تاریخ معاصر ایران، تو مصدق بزرگ را با خمینی عالیقدر پیوند دادی، و بینش سیاسی را با روح خداپرستی در آمیختی، فرهنگ ملی و غنسی تاریخی ما را با علم جدید و شیوه های نوین مجهز کردی، و خدا را از تجرد خشک آزاد نمودی، و او را از آسمانهای سرد و در قلب گرم و برترت و تاب اجتماع وارد کردی و درین زاویه مسجده بیرون کشیدی، و در صحنه حیات در خدمت مردم بکار انداختی، و هیچگاه حقیقت را فدای مصلحت نکردی.

اصولاً "هدف حیات در کمال مطلق است، و ارزش یک انسان باندازه پیشرفتی است که در راه کمال انجام میدهد، کسانی هستند که احتیاجات مادی انسان را بجلو میبرند و بهمان اندازه محترمند.

گروه دوم کسانی که خلاق فکر و اندیشه و خلاقند. تاریخ علوم و اکتشافات و پیشرفتهای علمی و صنعتی همه زائیده فکر و عقل انسانهاست، اینان در معرکه حیات مقامی بس ارجمند دارند.

اما گروه سوم، آنها که قلبها را جذب میکنند، با دل و عشق و ایمان سروکار دارند، روحها را با آسمانها صعود میدهند، در قلبها عشق و ایمان و فدای اکاری خلق میکنند، و تکامل حقیقی انسانها و عصاره حیات، محصول خلاقیت آنهاست. اینان شایسته ترین برگزیدهان خدایند، نمایندگان خدا در زمین بشمار میآیند، در نباله رسالت انبیاء رابعده دارند، و اکسیر حیاتند، بشرخاکی را با انسان خدائی مبدل میکنند، انسان سازند، در قلبها عشق میآفرینند، در روحها شور و وق و آتش خلق میکنند.

دکتر علی شریعتی یکی از درخشانترین ستارگان این گروه بود، نه فقط به نیروی دانش و بینش بر عقلها اثر گذاشت، بلکه بقدرت ایمان و عرفان و عشق و فدای اکاری قلبها و روحها را منقلب کرد، و انسانهایی جدید بوجود آورد، که دیگر

اسیر احتیاجات مادی نبودند، و بزندگی روزمره قانع‌نمیشدند، و روح بزرگشان در طلب معراج باسمان‌ها بود، انسان‌هایی که مبارزه با ظلم و ستم و التماس بمسئولیت‌های اجتماعی و تحمل درد ها ورنج‌ها و شکنجه‌ها جوش از حیاتشان شده بود، انسان‌هایی که آنقدر رشیفه حق و حقیقت بودند که دیگر از مرگ و زندان و شکنجه نمی‌ترسیدند، و با توسل بحربه مقدس شهادت که برای آنها شیرین‌ولذت بخش شده بود، همه ستمگران و قتل‌ران و شکنجه‌گران را خلع سلاح کردند.

نماز چیست؟ مگر نه اینست که انسان را بخدا متصل میکند، و روح آدمی را با علی‌ین صعود میدهد؟ و قلب را بسوی قدرتی مرموز و زیبا و محبوب جذب میکند؟ و احساسی لطیف از عشق و حیرت و تواضع و شرم و حالتی از تسلیم در مقابل عظمت و کمال و جمال و جلال بآدمی دست میدهد؟ و آتشی مرموز در شریان‌های وجود آدمی میدود؟ و عصاره حیات انسان در قطره‌ای اشک خلاصه شده تقدیم پروردگار عالم میگردد؟

مگر نه اینست که در نماز، آدمی همه چیز را فراموش میکند؟ در نیار ایشست سرمیگذارد؟ حقه‌ها و کینه‌ها را دور میاندازد؟ خودخواهی و حسد و شرارت و غرور را از خود دور میکند؟ و سر تاپای وجودش از عشق و محبت و لطف و اخلاص پیرمیگردد؟

مگر نه اینست که در نماز قلب آدمی بوجدان عالم متصل میشود و روح انسان با ازلیت و ابدیت و همه بینهایت‌ها هم‌آهنگ میگردد؟ من هنگامیکه همراه علی بیروازد رمی‌آیم، همه این حالات و احساسات را در وجود خود مییابم، هنگامیکه از اجیزی میخوانم یا می‌شنوم و یا با فکر میکنم، از اعمال‌های جدا میشوم، با بال‌های روح بر فراز آسمان هستی بیروازد رمی‌آیم، و با قدرت دل‌رازهای نهفته عالم خلقت را مشاهده میکنم، و احساسی بمن دست میدهد که گوئی جز خدایم نمیخواهم
جز خدایم بینی، و جز خدایم نیجویم.....

مگر این نماز نیست؟!.....

ای علی! یاد توونام تو گفته‌های تو و افکار تو همه برای من نوعی نماز است که مرا بخدا نزدیک و نزدیکتر میکند، تو ای علی در همه نمازهای مخلصانه ما حضور داری، ما را در همه پرواز‌های باسمان‌ها همراهی میکنی، بر همه مجاهدینی که

در راه حق باقتخار شهادت نائل میشوند تو شاهد و شهید ی بر همه
دعاهائی که از قلبهای شکسته ما اوج میگیرد و در همه طلبهائی که از نیاز طبیعی
وجود ما میجوشد توحاضری

هر کجا که دل در مندم میسوزد و تحلم بیایان میرسد، ترا واسطه قرار
میدهم و از فراتاریخ خود رابعلی بزرگ متصل میگردم و در غمهای بینهایت اومحو
میشوم و همه درد ها و غمهای ناچیز خود را فراموش میکنم .

تو ای شمع زیبای من، چه خوب سوختی، و چه زیبا نورتا بندی، و چه باشکوه
هستی خود را در قربانگاه عشق قدای حق بردی
من هیچگاه از سوزش قلب تو و کوه اندوه تو و هاله حزنی که بر وجودت سایه افکند
بود، احساس نگرانی نمیکردم، زیرا امید انستم که تو شمع می، و باید بسوزی تا نور
بدهی، سوختن حیات تو است و آرامش مرگ تو، و حرام است که شمع مقدس وجود تو
قبل از آنکه از سرتابا بسوزد خاموش و تاریک گردد

ای علی؛ ای نمایندۀ غم، ای دریای درد، این رحمت بزرگ خدا بر
تو گوارا باد

من اعتقاد دارم که درجه شخصیت انسانها با اندازه غم و درد آنهاست،
و میدانم که خدا ای بزرگ بر بندگان مخلص دل باخته خود رحمت میکند و دریائی
از درد و کوهی از غم با آنها ارزانی میدارد .

ای علی؛ من زیر کوهی از غم کوبیده، و در دریائی از درد غرق شده بودم
و تحلم بیایان رسیده بود، ولی تو غم و درد مرا با غم و درد علی بزرگ متصل کردی،
و آنچنان که به بینهایت متصل شده باشم، آرامش یافتم .

معمولا "درد ها و غمهای وجود دارد که کشنده و نابود کننده است، روح را
کشیف و چرکین میکند، قلب را بشدت میفشرد، تنفس را برآدمی محال میکند، دنیا
راتیره و تار مینماید، شمع حیات را در وجود آدمی خاموش میکند، چشم دل را کور
مینماید، روشنیها را بتاریکی، و زیباییها را برزشتی مبدل میکند

و من این نوع درد و غم را در غم کشیف مینامم .

در عوض درد ها و غمهای دیگری نیز وجود دارد که مفرح روح و جلا دهنده

قلب است، انسان را با آسمانها صعود میدهد، و روح را از زندان وابستگی های زمینی آزاد میکند، این غم و درد همچون آتشی مقدس و شمع وجود آدمی را روشن مینماید، جسم را میسوزاند، و عصارهٔ حیات را بصورت اشک تقدیم محبوب میکند، و نتیجه این سوزش و نوروروشنی است، من این نوع درد و غم را به زیباویاک وصف میکنم.

معمولا "اکتودرد"ها و غمهای شخصی و مادی از نوع اول است و غمها و درنگهای اجتماعی و خدائی از نوع دوم.

من آن راهی را و مکتبی را مقدس میشمرم که غمها و دردهای کیف آدمی را بر زیباویاک مبدل کند، و آن شخصی را تقدیس میکنم که روحش و احساسش و افکارش و قلب آدمی را صفا و جلالت دهد و غمها و دردهایش را زیبا و متعال کند، روح را از قفس جسم آزاد کرده با آسمانها صعود دهد.

براین اساس دسترعلی شریعتی بدرجه بینهایت قابل تقدیس است، آدمی را منقلب میکند، روح را از قید زمان و مکان آزاد کرده بازلت و ابدیت متصل مینماید، و در آسمانها بسیر و سیاحت میبرد از، و زیباییهای عجیب و خلاق و سوزنده با آدمی نشان میدهد و با عبادی جدید و مبہوت کننده و پیرشکوه از خلقت بمشامیت مینمایاند، همه علاقه های پست مادی و وابستگی های زمینی را پست و بیفقدار میکند، و همه غمها و دردهای شخصی و زمینی و مادی را از بین میبرد.

ای علی! تو سخنگوی دل من شدی، چیزهای نهان و آشکاری را که بر دل من میگذاشت و خود خبرنداشتم، تو با مهارت و هنرمندی بیان کردی، چیزهایی را که میخواستم بگویم ولی نمیتوانستم، تو با صراحت گفتی، عقده های تاریک و پیچیده ای را که در نهانخانه وجود، با اسرارازلی و اهداف ابدی در آمیخته و با عشق و پرستش عجیب شده، و در رزندان تنهایی اسیر و گنجام مانده بود، تو با سرانگشت عشق و عرفان و هنر، همه گره های پیچیده این عقده های وجود را گشود، و روح مرا برای صعود با آسمانها سبکبار کردی، و لذت عشق، و فقر، و تنهایی را بمن چشاندی.

ای علی عزیز! من علی بزرگ را بیش از حد دوست میداشتم، و حتی اگر پرستش غیر از خدای مجرب بود، او را می پرستیدم، ولی این دوستی گنگ و مبهم

بود، از تارویوب وجود م سرچشمه میگرفت، ولی خود د لیلش را نمیدانستم، ولی تو
علی را بمن شناساندی، نه فقط شمشیر و الفقارش را، و علمش را، و کلام آتشینش
را..... بلکه عشق سوزانش، و غم هاوردن هایش، و تنهائی و صبرش.....

من د یروز از برش شمشیر علی لذت میبرد م و عظمت او را در قد رتش و کلامش
میدانستم، ولی امروز عظمت او را در عشق و ایمانش، و در عرفانش، و در تنهائییش، و در
کوههای غمش، و در ریاهای درش مشاهده میکنم، هنگامیکه دل در مندهش
میجوشد و میخروشد و سرپچاه کرد ه میگویی، من بیش از اندازه با احساس نزدیکی
میکنم، هرچه بیشتر باو تهمت میزنند، و هرچه زیاد تر سبب علی میکنند، و هرچه
شدید تر شیعیانش را زجر و شکنجه میدهند، و عشق و احترام من بعلی شدید تر و
سوزانتر و عمیق تر میشود.....

ای علی عزیز! تو حسین را بما شناساندی، تو رمز شهادت را بما آموختی، و
تو نشان دادی که از آدم تا حسین، همیشه انسان، شایسته ترین محصول عالم
خلقت را - برسم قربانی - هدیه پروردگار عالم کرده است، و توثیق کردی
که حسین وارث همه نسلهای گذشته، مظهر همه فداکاریهای تاریخ، نتیجه
تکامل همه بشریت است، و زیباترین و شایسته ترین و مهمترین هدیه ایست
که انسان پروردگار جهان تقدیم میدارد.

خوش داشتم که ردای سرنوشت خود را - ردائی را که باغم و درد بافته،
و یا اشک و خون آغشته شده، و به بدبختی و تیرگی روزگار شیعیان مظلوم و محروم
لبنان آلوده گشته است - برپا هستی بگسترانم، و بعد زجرها و شکنجه های
در مندان تاریخ را در آن جمع کنم، آنگاه علی شریعتی را بشفاعت آورم تا
روزی ای با طاق کوچک فاطمه باز کند، و این ودای خونین و اشک آلود را با
رسالت محمد (ص) و عشق و فداکاری و درد و غم و تنهائی علی، و شهادت
حسین د رامیزد، و از برکت این اطاق کوچک، که از همه تاریخ و همه عالم بزرگ
تر است، خدا بزرگ قربانیهای ما را بپذیرد، و فداکاریهای ما را در تحقیق
عدل و عدالت تباه نکند، ما را در این راه حسینی ثابت قدم بدارد، و غم هاوردن
ها و اشکها و حرمانها و تنهائی ها و خونهای ما را توشه راه سخت و خطرناک ما
در سیرت کاملی انسان بسوی خدا نماید.

ای علی! شیعیان حسین د لبنان زندگی تیره و تاری دارند، طوفان

بلا بر آنها وزیدن گرفته است، سیلی بنیان کن میخواهد که ریشه این درخت عظیم را براندازد. همه ستمگران و جنایت پیشگان و عمال ظلم و کفر و جهل علیه ما بمیدان آمدند، قدرتهای بزرگ جهانی، بازوریول و نفوذ خودداری نبودی ما هستند. مسیحیان بدشمنی ما کمر بسته اند، و مناطق فلک زده ما را زیر بار گلوله ها باخاک و خون میکشند، و همه روزه شهیدی بقافله دراز شهیدای خونین کن ما اضافه میشود، متحدین و عوامل کشورهای باصطلاح چپی نیز ما را دشمن استراتژیک خود میدانند و در پنهان و آشکار بد نیال نابودی ما هستند. عدّه ای از روحانی نمایان و مومنین تقلیدی و ظاهر نیز ما را محکوم میکنند که چرا با انقلاب فلسطین همکار و همقدم شده ایم، بشهد۱۶ ماهانت میکنند، و آنها را شهید نمی نامند، زیر فتوای مرجع برای قتال ضد اسرائیل و کتائب هنوز صادر نشده است این روحانی نمایان ما را بحربه تکفیر میکوبند، عدّه ای از فلسطینی های افراطی چپ نیز که فکرو ایمان ما را مخالف نقشه های شیطانی خود میدانند، ما را مترجم و دست نشانده استعمار می شمردند، و نابودی ما را قبل از نابودی اسرائیل ضروری میدانند. اکثریت مردم مصلحت طلب و عاقبت اندیش نیز فرار را بر قرار ترجیح دادند و صحنه را برای تاخت و تازد شمنان خالی گذاشته اند، از زمین و آسمان بلا میبارد، هر روز قسمی جدید و دردی شدید ما را بیشتر میفشرد و میگدازد سرنوشت مبهم و تاریک و همه روزنه های امید کور شده است، و رافق در جستجوی ظلمت و ناامیدی و شکست و نابودی چیزی بچشم نمیخورد، هیچ راه نجاتی پیدا نیست.....

امامن در میان همه این مشکلات و محالات، راه نجاتی پیدا کرده ام که روشنتر از خورشید، و درازتر از تاریخ، و قاطع تر از سرنوشت است، و آن راهی است که حسین (ع) بانسانهایشان داد و تنوای علی در شهادت آنرا در میان ما زنده کردی. من بحربه شهادت دست میزنم و دیگر از هیچکس و هیچ چیز وحشتی ندارم.

تنوای خدای بزرگ، علی را بامهدیه کردی تا راه و رسم عشق بازی و فداکاری را بامایاموزاند، چون شمع بسوزد و راه ما را روشن کند، و الا ان ما بعنوان بهترین وارزنده ترین هدیه خود، او را بتوقفد بیم میکنم، تا در ملکوت اعلائی تویا سایید و زندگی جاوید خود را آغاز کنید.

ای علی؛ بجسد بی جان تومینگرم که از هر جاننداری زنده تر است و
یک نیاغم، یک ریادرد، یک کویر تنهایی، یک تاریخ ظلم و ستم، یک آسمان عشق،
یک خورشید نور و شور و هیجان، از ازلت تا بابدیت در این جسد بیجان نهفته
است.

توای علی؛ حیات جاوید یافته ای و مأمردگان متحرک آمده ایم تا از فیض
وجود تو، حیات بیابیم.

قسم بغم، که تار و زنگاری که در ریای غم بردلم موج میزند، ای علی تو
در قلب من زنده و جاویدی.

قسم بعشق، که تا وقتیکه قلب سوزانم میجوشد و میخروشد و میسوزد، توای علی
در قلب من حیات داری، که جاذبه آسمانی عشق را در رگهای وجودم برگردان
در میآوری، و حیات مرا از عشق و فدای آکاری سرشار میکنی.

سوگند به تنهایی که نتیجه عظمت و عشق و یکتایی است، و زاینده لطافت
و اخلاص و عرفان است - که تا وقتیکه خدا تنهاست، توای علی در تنهایی
ما وجود داری.

قسم بزینائی، که تا وقتیکه احساس و لطفی و استعدادی برای پرستش زینائی
- این تجلی اعلای خدا - وجود دارد، توای علی در زینائی ستارگان،
و عظمت آسمان، و لرزش برگها، و تسبیح سنگریزه ها، و آیات اسرار آمیز
غروب، و شکوه و هیبت طلوع حضور داری.

قسم بناله در دمنده ان و آه بینوایان، و اشک یتیمان، که تا استعمار
و استبداد و استثمار وجود دارد، توای علی در جوش و خروش زنجیریان
و محرومان حیات داری.

قسم بعدل و عدالت، که تار و زنگاری که ظلم و ستم بردوش انسانها سنگینی
میکند، تو در فریاد ستم دیدگان علیه ستمگران میگری و میخروشی.

قسم بشهادت، که تا وقتیکه فدائیان از جان گذشته، حیات و هستی خود را
در قربانگاه عشق فدا میکنند، تو بر شهادت پاک آنها
شاهدی و شهادت میدی.

جنگ پنجم خاورمیانه

در صبحگاه روز ۲۰ اسفند ۵۷، نیروهای ارتش متجاوز اسرائیل از راههای زمینی و هوایی و دریائی با تمام نیرو از چهار سو به جنوب لبنان و حواشی شهر بیروت و قریه داور در ۱۰ کیلومتری جنوب حمله کردند. جت‌های بمب افکن ساخت امریکا، فرانسه و اسرائیل هر کجا را که توانستند بمباران نمودند. توپهای اسرائیل از زمین و از راه دریا، همه جا را بمباران کردند. خانه‌ها را سوزاندند، مزارع را آتش زدند، زنان و مردان و کودکان بی پناه و بیگناه بسیاری را با سلاحهای خود بیدریغ کشتند. هزاران نفر را از خانه و کاشانه خود آواره و سرگردان نمودند. اسرائیل در حمله خود به جنوب لبنان، و با وحشیگریهایی که انجام داده است، روی مغولان و نازی‌ها آلمان را واقعا "سفید کرده" است. دنیا با چشم‌هایی وحشتزده در حالیکه از ناباوری خود از آنچه می‌بیند در بهت فرو رفته بود باین جنایات صهیونیسم نظاره کرده است. این پنجمین جنگ اسرائیل با اعراب در طی مدت سی سال گذشته می‌باشد. جنگ اول در سالهای ۱۹۴۸ رخ داد و منجر به تأسیس دولت اسرائیل در سرزمینهای اشغالی اعراب گردید. این دولت غاصب و متجاوز بسرعت هم از جانب دولتهای استعمارگر غربی حمایت و برسمیت شناخته شد و هم از جانب دولتهای باصطلاح سوسیالیستی در کشورهای اروپای شرقی و یا بلوک کمونیسم.

در طی این جنگ ارتش دولتهای عربی که یا مستقیماً زیر نظر انگلیسها بودند (نظیر اردن) و یا بطور غیر مستقیم بدست آنها کنترل می‌شدند به مقاومت مردم فلسطین خیانت کردند. با آنکه اعراب در ابتدا پیروز شده و

توانسته بودند نیروهای اسرائیلی را در هم بشکنند و در حالیکه از نظر نظامی قادر و مجهز بوده، باسانی می‌توانستند دولت جدید التاسیس اسرائیل را متلاشی کنند معذالک دولتهای دستنشانده عربی خیانت نموده، با پذیرش آتش‌بس موقت دست از مبارزه کشیده و عقب‌نشینی کردند. و بدین ترتیب به نیروهای متلاشی شده دشمن فرصت و اجازه دادند که تجدید قوا نموده و با تجهیزات بیشتری بحمله مقابل بپردازد. با ایجاد چنین فرصتی تروریستهای اسرائیلی که ضاخیم‌بگین در رأس آنها قرار داشت برای ایجاد ترس و وحشت در میان مردم و ناچار ساختنشان به تخلیه اراضی و رها ساختن مراکز و منابع عربی، به ترور و قتل عام زن و مرد، پیر و جوان و کودک پرداختند. نمونه دلخراش و مشهوری از این قتل‌عامها، فاجعه دیر یاسین است،

با وساطت سازمان ملل متحد سرزمین فلسطین تقسیم شد. سازمان ملل برای اولین و آخرین بار تنها در مورد فلسطین بدون مراجعه بآراء عمومی مردم زمینفع در محل با تقسیم اراضی اعراب و واگذاری بخشی از آن به یهود یا بر تجاوزات صهیونیستها و استعمارگران غربی صحنه گذاشت. دولت غاصب اسرائیل هم بلافاصله اعلام موجودیت نمود و بسرعت از جانب دولتهای غربی و شوروی برسمیت شناخته شد.

اما صهیونیسم آنچه بدست آورده راضی و قانع نبود. صهیونیسم بر پایه خرافات مذهبی یهود، یهودیان را "نژاد برگزیده خدا" معرفی می‌کرد و همه غیر یهودیان برای خدمت بوی آفریده شده‌اند، و اینکه یهودیان باید بر دنیا حکومت کنند و سرزمین فلسطین، سرزمین موعود خداست. اسرائیلیان بلافاصله بعد از تثبیت وضعیت خود در اراضی اشغال شده، حتی مقررات قطعنامه‌های سازمان ملل را نیز زیر پا گذاشتند و بر توسعه مناطق اشغالی پرداختند. این خود جنگهای کوچک و پراکنده‌ای را بین اعراب و آنها بوجود آورد.

تشکیل دولت اسرائیل و جنایت سران عرب و پشتیبانی استعمار انگلیس از یهودیان، نقطه تحولی در زندگی اعراب و شروع دوران جدیدی در جنبش

آزاد یخواهی خلق مسلمان عرب که ریشه های آن در دوران معاصر بزمان سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی)، محمد عبده و... می رسند. از آغاز حرکت در بعد مبارزات ایدئولوژیک و بعد مبارزات سیاسی رو به رشد و توسعه می بود، ولی بتدریج بدنبال رخنه و رسوخ انگلیسها در میان اعراب و تقویت جناحهای ارتجاعی، نظیر حرکت قشری وهابیها در عربستان و تحریک اعراب علیه ترکها و جانشین ساختن "ناسیونالیسم عرب" بجای حرکت اصیل اسلامی، دچار انحرافات بزرگی شد. انگلیسها توانستند با چنان تحریکاتی و دامن زدن به تعصبات ملی گرای اعراب، آنها را علیه ترکها بشورانند و با وعده استقلال به همکاری با خود وادار سازند. اعراب خیلی زود به این امید باطلی که دل بسته بودند پی بردند، اما دیگر خیلی دیر بود و استعمار انگلیس با تمام قوا بر سرنوشتهای عرب مسلط شد. و سرتاسر دنیای عرب یا در زیر سلطه مستقیم انگلیسها و یا فرانسویها قرار گرفت. و بالاخره هم بعد از جنگ جهانی دوم که ظاهرا "به" "قیومیت" خود در فلسطین خاتمه می دادند، آنها به سه صهیونیزم یعنی دشمن مسلمانان خصوصا" اعراب واگذار کردند. در سر تا سر دنیای عربی حتی برای نمونه هم یک دولت مستقل واقعی وجود نداشت که بتواند با این رویدادها مخالفت جدی نماید. و این امر دومین ضربه بزرگی بود که انگلیسها بر اعراب وارد می ساختند.

بعد از جنگ جهانی دوم، بیداری ملت‌های تحت سلطه استعمار در آسیا و افریقا، و در پیشاپیش همه آنان نهضت ملی ایران برهبری دکتر صدق و ملی کردن صنایع نفت در ایران و اخراج انگلیسها از ایران طوفان بزرگ و وسیعی را در سرتاسر کشورهای دنیای سوم که اسیر استعمار غرب بودند بوجود آورد. و امواج آزاد یخواهی و استقلال طلبی که از ایران برخاسته بود از یکطرف به سواحل افریقا در اقیانوس اطلس رسید و از سویی به دورترین جزایر اندونزی و فیلیپین و همه جا را فرا گرفت. ملت‌ها بیدار شدند و برای احقاق حقوق از دست رفته خود بمبارزه‌های بی امان برخاستند.

مصر، يك کشور بزرگ عربی و مرکز ثقل مبارزات مردم عرب، بیش از همه زودتر از همه دست بکار شد. ارتش مصر که بیش از همه * ارتشهای عربی در جنگ با اسرائیل لطمه دیده بود و به غرور و افتخار ملی آن ضربه وارد آمده بود، دوران تشنج و بحران را می‌گذرانید. جنبش آزاد یخواهی در مصر وسعت فراوانی یافته بود. سفر دکتر مصدق به مصر و استقبال عظیم و بی سابقه مردم مصر از وی بعنوان رهبر ضد استعمار شرق در گسترش بیداری مردم نقش بزرگی داشته است.

تحت تأثیر همه این جریانات هسته های ناراضی در ارتش مصر دست بکار شدند و با کودتای موفق حکومت فاسد سلطنتی فاروق را سرنگون کردند و نظام جدیدی در مصر روی کار آمد. و از آن پس و بزودی حکومت جدید مصر رهبری ناسیونالیسم دنیای عرب را بعهده گرفت. رشد قدرت حکومت ناصر در مصر، و بالا رفتن سطح آگاهی و انتظارات مردم، بالاخره به ملی شدن کانال سوئز و اخراج ارتش انگلیس در مصر منجر شد. انگلیسها که تازه بکف امریکائیها توانسته بودند، مصدق را در ایران ساقط کنند و جریان نفت را به غرب مجدداً برقرار سازند، اینبار خود را با حریف دیگری روبرو دیدند و انواع و اقسام تحریکات را علیه او آغاز کردند. اینبار نیز "سیا" ای امریکا دست بکار شد. "روزولت" را که در محافل آمریکائی به آقای ایران معروف بود و در کودتای "سیا" علیه مصدق نقش فعال بر عهده داشته است، به مصر فرستادند تا ناصر را نیز "مصدقی" کند، اما این برنامه شکست خورد. بنا بر این دو مین نطفه های حمله ب مصر بسته شد. علاوه بر انگلیسها، فرانسویها هم از کمکهای وسیع و فراوانی که مصر به جبهه آزاد بیخس الجزایر میکرد سخت ناراحت بودند و بدنبال فرصت و بهانه ای که جزای بیحرمتیهای ناصر را بدهند، بودند. دولت اسرائیل نیز توانسته بود مرحله اول از برنامه های خود را طی کند و وضعیت خود را در سرزمینهای اشغالی تثبیت کند، بدنبال بهانه هائی بود تا نقشه های خود را در مورد توسعه مرزها در جهت تحقق هر چه بیشتر اهداف دراز مدت صهیونیسم باجراد آورد. بنا بر این سه دولت انگلیس، فرانسه و اسرائیل در سال ۱۹۵۶ متفقاً بمصر

حمله ناگهانی خود را آغاز کردند . و این جنگ دوم خاورمیانه بود . در این جنگ ارتش اسرائیل بسرعت تمامی منطقه صحرای سینا و نوار غزه را اشغال کرد . نیروهای انگلیسی و فرانسوی شهر پورت سعید را بمباران کردند . ارتش مصر که فاقد ساز و برگ کافی و لازم بود ، بالا جبار بسرعت از برابر دشمن عقب نشینی کرد و بجای آن جنگجویان غیر نظامی با کمک نظامیان در پورت سعید و سایر شهرها بجهت جنگهای پارتیزانی علیه ارتش متجاوز دست زدند . مردم قهرمان پورت سعید حماسه های قهرمانی بزرگی را در مقابله با ارتشهای متجاوز بوجود آوردند .

فشار افکار بین المللی و شرایط خاص جهانی ، همراه با مقاومت دلیرانه مردم مصر ، دولتهای متجاوز سه گانه را وادار کرد تا ارتشهای خود را از مناطق اشغالی باز پس بخوانند . بطوریکه هیچیک از متجاوزین نتوانستند به مقاصد خود دست بیابند . دولت مصر همچنان به تقویت الجزایر ادامه داد و انرا تشدید نمود . دولت انگلیس دست خود را از کانال سوئز کوتاه یافت . و اسرا - ئیل نیز بعرضهای قبلی خود بازگشت . در عوض این جنگ باعث تقویت ناسیونالیسم عرب و تثبیت حکومت ناصر و بالا رفتن اعتبار وی در میان اعراب گردید ، این امر باعث شد که مسأله مبارزه با اسرائیل و موضوع آوارگان فلسطینی از حادثترین مسائل دنیای عرب در آمده بهترین امکان را جهت بیدار کردن مردم عرب و جلب آنها بسوی ناسیونالیسم عربی فراهم آورد ؛ بهترین وسیله عواقریبی در دست برخی از دولتهای عربی هم گردید .

این مسأله از دو جهت بجنبش انقلابی مردم عرب و بخصوص فلسطینیها لطمه بزرگی زد . اول آنکه مبارزه مردم عرب بتدریج مواضع ایدئولوژیک خود را از دست داد و در ناسیونالیسم عرب ، حرکت سیاسی یک بعدی رشد خطی پیدا کرد . یعنی آگاهی ایدئولوژیک و در اینجا ایدئولوژی اسلامی در بین مردم عرب بهیچوجه متناسب با آگاهی سیاسی رشد نکرد . حتی ناسیونالیسم عرب بسوی جدائی مذهب از دولت سیر کرد و طی گرائی عرب که نمیتوانست بمرحله بدون پایگاه ایدئولوژیک بحرکت خود ادامه دهد ، نتوانست جانشینی برای پایگاه اولیه خود - اسلام - بیابد و کوششهای متعددی که در زمینه های

مختلف برای جبران این امر شده بود، همه شکست خوردند و افکار التقاطی و من درآوردی از نوع "سوسیالیسم عرب" یا "سوسیالیسم بعثی" همه نارسائی و عدم کفایت خود را نشان دادند.

نه تنها ناسیونالیسم عرب برهبری مصر نتوانست پایگاههای فکری اسلامی خود را بیابد و بدان توسل جوید و خود را بدان صلح سازد، بلکه در بسیاری از موارد خود را بدرگیری با جنبش اسلامی مجبور یافت.

این مشکلات داخلی جنبش ملی گرائی عرب باعث تزلزل و تشنج رو برشد در نیای عرب شد، و هر قدر این تشنج و تزلزل بیشتر می شد تکیه بر شعارهای سیاسی و تحریک سیاسی مردم بدون آماده ساختن فکری وایدتولوژیک آنها بیشتر و بیشتر می شد. سرودها مهیج تر شیوورها رساتر، و آهنگهای انقلابی! بیشتر شد، بطوریکه ناسیونالیسم عرب و رهبری اش تعاس خود را با واقعیتها از دست داد و در بالای ابرها در آسمانها و نه در زمین و بر اساس واقعیتها، جنگ اسرائیل و شکست صهیونیسم و درهم کوبیدن استعمار و امپریالیسم دست زده بود.

نگه دوم در همین رابطه مسأله فلسطینها و جنبش آزاد پیخش آنان قابل طرح بود. ناسیونالیسم عرب حد اکثر بهره برداری را از بدبختیها و آوارگی فلسطینها می نمود. مردم فلسطین همه جا واقعا به قدرت و هیئت ناسیونالیسم عرب ایمان آورده بودند و باورشان شده بود که بزودی ارتشهای عربی و بیش از همه و در رأس آن مصر قادر خواهد بود یهودیان را بدریا بریزد و سرزمینهای اشغالی را پس بگیرد و آنان به خانه ها و دهات خود برگردند. استراتژی جنگهای کلاسیک، حاکم بر جنبش و نگرش رهبران فلسطینی بود، باین معنی که ارتشهای عربی در یک جنگ عادی با ارتش اسرائیل قادر خواهند بود اسرائیل را ضهدم سازند.

جنگ سوم در سال ۱۹۶۷ باین ماجراها و تصورات خاتمه داد. اسرائیل بکشورهای عربی اردن، مصر و سوریه حمله کرد و ارتش آنها را بسرعت متلاشی ساخت. و بخش عظیمی از اراضی خلق صلحان را اشغال کرد. شهر قدس بدست صهیونیستها افتاد. اسرائیل چندین قدم

باهداف دراز مدت خود نزدیکتر شد .

جنگ ۶۷ ، جنگ میان اعراب و اسرائیل نبود بلکه جنگ میان دولتهای عربی و اسرائیل بود . چه مردم عرب ، هرگز فرصت آنرا پیدا نکردند تا در جنگ شرکت کنند . شکست اعراب در سال ۶۷ ، شکست مردم عرب از یهودیان نبود ، بلکه این شکست ناسیونالیسم عرب بود که پایگاههای ایدئولوژیک خود را از دست داده بصورت خطی رشدی ناهنجار پیدا کرده بود . جنگ ۶۷ ، هر قدر برای ارتشهای عربی و دولتهای عربی شکست بود برای اعراب عمیقاً و بایک دید دیگری پیروزیهای بیار آورد .

جنگ ۶۷ ، بمردم فلسطین نشان داد که تا با امروز بیجهت و بیدلیل دل به قدرتهای عربی بسته اند . بآنها نشان داد که برای نجات خود و برای احراز هویت انسانی ، برای بالا گرفتن حقوق از دست رفته و اعاده سرزمینهایشان این خود آنها هستند که باید برخیزند و قدم بردارند و نه با توسل بسـه مانورهای سیاسی بازاری ، بلکه با تکیه به سلاح و با دست زدن بیک جنگ انقلابی مسلحانه دراز مدت .

و این آن چیزی بود که دو سال قبل از آن " سال ۶۵ " اولین هسته هایش بوجود آمده بود و سازمان الفتح بدست عناصری از قبیل ابوجهاد و ابو عطار بوجود آمده بود . جنگ ۶۷ این ضرورت را عینیت واقعی و خارجی بخشید . بیجهت نیست که جنبش مسلحانه مردم فلسطین و همگام با آن خود آگاهی و آگاهی سیاسی - اجتماعی فلسطینیها بسرعت رشد می کند و حرکت حماسه آفرینی را بوجود می آورد که الهام بخش خلقهای مسلمان ، امت اسلام ، در سرتاسر جهان می گردد . نقطه امید و مرکز آموزش برای بسیاری از انقلابیون منطقه می گردد و آن غرور و افتخار و حیثیت اسلامی عربی را که در جنگ ۶۷ با شکست افتضاح آمیز ارتشهای عربی دچار مردم شده بود ، قهرمانان فلسطینی در درگیریهای بسیاری و در راس آنها نبرد پر افتخار " کرامه " اعاده حیثیت کردند .

پیدايش جنبش مسلحانه مردم فلسطین در منطقه بسیاری از محاسبات را بهم زد . اگر تا آنروز دولتهای عربی ، می توانستند بنام مردم فلسطین و با

استفاده و یا سوء استفاده از آوارگی آنان به بند و بست سیاسی و بده بستان - نه‌ای سیاسی بپردازند ، از آن پس هرگز . چرا که مردم فلسطین خود بسا سلاحهای خود در صحنه حضور پیدا کرده‌اند . از آن پس همه کوشش‌ها برای مهار کردن این جنبش‌یکار افتاد ، چرا که مبارزه فلسطینیها جدا از مبارزه‌ی سایر خلفهای مسلمان نیست . رشد جنبش مسلحانه مردم فلسطین بر روی جنبش آزاد یخواهانه سایر اعراب و همه مسلمانان اثر می‌گذارد و گذاشته است . دیگر دشمن تنها اسرائیل نیست بلکه از سادات تا اسد ، از شاه تا فیصل ، از حسین تا حسن . . . همه جا توطئه و توشش است برای مهار کردن این جنبش و جداساختن آن از مردم منطقه .

پیدایش جنبش‌نوین مسلحانه ، یکی از نتایج مثبت جنگ ۶۷ بود . نکته دیگر در رابطه با بازگشت مردم عرب بسوی ایدئولوژی اصیل و سازنده اسلام است . و شکست ناسیونالیسم عرب برخی از تحولات و دگرگونیهای داخلی را در بین توده های مسلمان در گرایش بسوی اسلام واقعی بوجود آورده است . این مسأله قابل پیش‌بینی بود و ما در همان سال آنرا مطرح ساختیم (۱) و امروز بعد از گذشت بیش از ۱۰ سال ما شاهد پیدایش و رشد هر چه بیشتر حرکت‌های اصیل اسلامی انقلابی در اکثر کشورهای عربی هستیم . ما شاهد درگیریهای وسیع جنبش‌نوین اسلامی با دولت‌های ارتجاعی عربی هستیم . در مصر ، در سوریه ، در عراق ، در اردن ، در عربستان سعودی ، در سایر کشورهای عربی بزرگترین فشار سیاسی و سخت‌ترین حملات بسوی جنبش اسلامی ، بر مسلمانان و سازمانهای وابسته بدانها می باشد . اکثریت قاطع زندانیان این منطقه را مسلمانان مبارز آگله تشکیل می‌دهند . در مصر که بیش از هر کجا تحت فشار قرار گرفته بودند ، جنبش اسلامی ، شکوفاتر ، بارورتر ، تظاهر و تجلی پیدا کرده است . کافی است بآمار سازمان‌های اسلامی انقلابی که در سالهای اخیر کشف و یا با دولت درگیری پیدا کرده‌اند توجه کنیم . وضعیت در خاورمیانه عربی ، در سوریه ، و عراق نیز بهمین منوال است . بیجهت نیست که در عراق در طی دو سال گذشته تعدد

بسیار زیادی از مبارزین صلحان را اعدام کردند و گروه عظیمی از آنان در زندان هستند. در محرم سال گذشته بود که دولت عراق بعثت ترس از جنبش اسلامی، به قتل عام مردم بیگناه و بیپناه در ایام عاشورا پرداخت و بیش از صدها نفر را مقتول و مجروح نمود.

بنا بر این شکست اعراب در جنگ سوم سال ۶۷ " در جهات متعدد دارای هسته های موفقیت آمیز برای مردم صلحان ما در منطقه بوده است.

جنگ چهارم در اکتبر ۷۳ رخ داد این جنگ مخلوطی از کوششهای نظامی و دیپلماتی برای حفظ حیثیت دولتهای عربی و آماده ساختن طرفین جهت مذاکرات صلح بوده است و ضمناً این جنگ اوج استراتژی دولتهای عربی - جنگ عادی - در درگیری با اسرائیل می باشد و پایان آن دولتهای عربی که از زمان تأسیس دولت اسرائیل، استراتژی خود را در مقابله با اسرائیل بر اساس جنگهای عادی - ارتش عادی - قرار داده بودند، در طی تمامی این مدت با تمام قوا به بسیج و تجهیز ارتش خود و آماده ساختن آن برای درگیری عادی پرداختند. جنگ ۶۷ اگر چه بطلان این استراتژی را نشان داد، ظاهراً کافی نبود... و لذا دولتهای عربی خصوصاً مصر، با کمک روسها حد اکثر تدارکات نظامی ممکن را فراهم میسازد، اما جنگ ۷۳ بار دیگر نشان داد که حد اکثر کاری که ارتشهای عربی در برخورد با اسرائیل قادرند انجام دهند، کافی برای عقب راندن اسرائیل از سرزمینهای اشغالی نیست ولو آنکه بتوانند جلو پیشرفت او را بگیرند. (۱). بدین ترتیب

(۱) باید یاد آور شد که جنگهای عادی از قوانین خاصی تبعیت می کنند. قانون اول در این جنگها آنست که از دو طرف جنگنده، آنکه ارتش قویتر و مجهزتر است برنده می شود. و همین جا ارتشهای عربی دچار اشکال هستند. چه آنکه اسرائیل از تمامی امکانات نظامی دنیای غرب بهره مند است و مجهز، در حالیکه ارتشهای عربی تنها با سلاحهای " دفاعی " مجهز هستند نه " تهاجمی ". نه دولتهای غربی و نه دولتهای کونیستی حاضر نشدند به مصر و سوریه و عراق و سایر اعراب سلاحها و هواپیماهای

جنگ اکتبر ۷۳، نقطه عزیمت د ولتهای عربی از استراتژی درگیری نظامی - جنگ عادی د و اتخاذ شیوه فعالیت‌های دیپلماتیک و مذاکرات صلح و همزیستی صلامت آمیز می‌باشد. د ولتهای عربی بعلت ماهیت و طبیعت خود شان و عدم رابطه با توده ها و خلق قادر نبوده و نیستند که برای مقابله با اسرائیل در استراتژی جنگهای پارتیزانی استفاده کنند و لاجرم تنها راه موثر در برابر آنان قبول مذاکرات با دشمن بوده است.

جنگ پنجم : حمله اسرائیل در ۲۰ اسفند ۵۶ به جنوب لبنان دارای ویژگی خاصی است. در این جنگ اسرائیل با هیچ ارتش مجهز یا غیر مجهز عربی روبرو نیست. لبنان فاقد ارتش است، و اسرائیل هم با "لبنان" سر جنگ ندارد، بلکه حمله اسرائیل به جنوب لبنان ظاهراً "عکس العمل" در برابر حمله فدائیان بد اخل اسرائیل و تل آویو می‌باشد، اما واقعیت تنها این نیست و اینهم واقعیت نیست، چه آنکه حضور اسرائیل در جنوب لبنان زخم پذیری اسرائیل را نه تنها از بین نمی‌برد بلکه بعلت اوضاع مناسب جغرافیایی بمبارزین لبنانی و فلسطینی امکان می‌دهد تا با استفاده از شیوه جنگهای پارتیزانی "بزن و در رو" و با جنگ و گریز ضربه های کاری بارتش اسرائیل وارد سازند. حضور ارتش اسرائیل در جنوب لبنان، یک فرصت بسیار مناسب و مساعدیست برای جنگجویان لبنانی فلسطینی که می‌توانند جنگهای را از نوع ویتنام علیه اسرائیل بوجود بیاورد. بدون شك اسرائیل حاضر به چنین درگیری نمی‌خواهد بود. نه شرایط اقتصادی و نه شرایط نظامی اسرائیل و نه جو بین‌المللی با اسرائیل اجازه چنین کاری را می‌دهد. بعلت رویه جدید اعراب - شیوه دیپلماتی - که با پشتیبانی و همکاری جناحها از سرمایه‌داری امریکا و صاحبان صنایع نظامی همراه است، اسرائیل ابتکار

→
 "تهاجمی" بدهند و عقب ماندگی تکنولوژی این کشورها نیز آنها را از نظر تأمین لوازم یدکی بطور دائم به کشورهای خارجی وابسته نموده است همین امر قانون اول جنگهای عادی را بنفع اسرائیل تغییر میدهد. برای اطلاع از این قوانین به کتاب "شورشگر و ضد شورشگری" رجوع کنید.

عمل را از دست داده است. و طرح صلح سادات، علیرغم خیانت‌هایش
 به مردم عرب و فلسطینی، و برسمیت شناختن اسرائیل، در سطح سیاسی اسرائیل
 را در بن بست قرار داده است. اسرائیل خواهان صلح است بدون عقب
 نشینی از اراضی اشغال شده اعراب و بدون برسمیت شناختن حق حاکمیت
 ملی مردم فلسطین. و این هم ممکن نیست. اسرائیل که مدت ۳۰ سال در
 تبلیغات خود، همیشه خود را خواستار صلح، خواهان همزیستی مسالمت
 آمیز با اعراب معرفی کرده است اکنون که با واقعیت اجتناب ناپذیر عقب
 نشینی از اراضی قرار گرفته است حاضر به قبول آنها نیست، و دنیا بدرستی
 می بیند که اسرائیل بدون هرگونه منطقی و صرفاً جهت تحقق اهداف
 تجاوزکارانه اش حاضر به پس دادن اراضی اعراب نیست. در حالیکه مردم دنیا
 بیش از پیش به حقانیت مبارزه مردم فلسطین در جهت حفظ هویت فلسطینی
 خودشان و کوشش برای ایجاد وطن فلسطینی پی برده اند و آنرا تائید می کنند،
 صهیونیستها بیهوده تلاش می کنند تا در برابر این واقعیت انکار ناپذیر تاریخ
 مقاومت کنند. حمله اسرائیل به جنوب لبنان ناشی از این استیصال صهیونیست است.

صهیونیسم حرکتی انحرافی و ضد بشری از ابتدا و آغاز خود بوده است
 و ناچار محکوم است. محکوم ضمیمت اجتناب ناپذیری که حاصل و نتیجه اعمال
 خود آنهاست. و این ضمیمت - رابطه بین اعمال و اثرات اعمال - تجلی اراده
 حق ذات باری تعالی است. صهیونیسم حرکتی است باطل و باطل رفتنی است.
 و اسرائیل اسیر پنجه صهیونیسم در گرداب دور باطلی است که دریر یا زود به
 مرگ او منجر خواهد شد. و جنگ لبنان تجلی گاه این ضمیمت است.

اسرائیل علیرغم تعاصی توپها و تانگهایش، جت هایش، نیروهای زمینی و دریائیش
 محکوم است. علیرغم پیشرفت و استحکام ظاهریش متزلزل و در حال سقوط است.

مهم این نیست که کی و چگونه. ۳۰ سال، ۵۰ سال در عریک ملت
 فاصله ای طولانی نیست. سرزمین فلسطین، اعراب و مسلمانان از این تهاجمات
 ، از این گشتارها، و از این اشغالها زیاد دیده اند و اسرائیل نه اولین مهاجم
 به اراضی آنهاست و نه آخرین آنها خواهد بود. بلکه مهم این است که مسلمانها
 بطور عام و اعراب بطور خاص بتوانند نیروهای خود را بسیج کنند. از خواب غفلت

خرگوشی بیدار شوند، با توسل و توجه به هدایت حق خود را آماده سازند، از پلید یهای فرهنگهای شرک و کفر خود را تزکیه نمایند و با ایمان و عشق و شور و هیجان دست بدست هم به مجاهدت و قتال در راه خـق بپردازند و شر اسرائیل و اسرائیلیان را از سر مستضعفین منطقه کوتاه سازند.

چنین آینده‌ای چندان دور نیست. این وعده خداست و وعده خدا حـق است.

من بعنوان کسیکه رشته کارش تاریخ و مسائل اجتماعیست، ادعا میکنم، که در تمام این دو قرن گذشته در زیر هیچ قراردادی استعماری، امضای یک آخوند نجف‌رفته نیست، در حالی‌که در زیر همه این قراردادها، امضای آقای دکتر و آقای مهندس فرنگ‌رفته هست (باعث خجالت بنده و سرکار) این یک طرفی قضیه، از طرف دیگر، پیشاپیش هر نهضت مرفعی ضد استعماری در این کشورها، همواره بدون استثناء قیافه یک یا چند عالم راستین اسلامی و بخصوص شیعی وجود دارد . . .

"دکتر علی شریعتی"

نسیم انقلاب

نگاه کن بهاری تمام وسعتش،
 چگونه قطره قطره آب میکند ،
 هرآنچه برف و یخ ، بجای مانده از قدیم ، زعصر کهنه فسرده گی !
 نسیم و آفتاب مستمر ، بشارت بهار میدهد .

جوانه های هر درخت ، جهاد را شروع کرده اند ،
 و بعد از این ،

همیشه ، سبزی است و زندگی ،
 جوانه ها ! - بیین -

چگونه پاک میکنند
 هرآنچه خاطرات تلخ برگ زرد ، بجای مانده از قدیم ، زعصر کهنه فسرده گی !

جوانه های انقلاب - مجاهدین راه دین - جهاد را شروع کرده اند ،
 ز آتش سلاحشان ، وجود د یوبد کفش به خون تپیده است ،
 و خلقها ، د گرزخواب رسته اند ،
 و بعد از این ،

تمام طاغیان این زمین ،
 به خواب هم رها کنند خیال این جزیره ، ثبات را ،

د راستانه بهار - بهار زندگی و خرمی - جوانه ای ز انقلاب جان گرفته است ،
 چراغ راه دین ،
 از این بی بعد نیز رهگشای امت است ،
 شراره های این چراغ ، به قلب دشمنان گرفته است .

من و تو با جهاد خلق هم قسم ،
 به انتظار لحظه ای ، که دست قادر خد او خلق ،
 به گور سرد دشمنان زندرقم ،
 تلاش میکنیم .

بیای خیز!

بیین!

که در جهان ما ، به هر کس — هر طرف ،
 چگونه مردم از خود گسی بدر شوند .
 نگاه کن!

چسبان سرباب میشود ،

هر آنچه نقش ضد مردمی ، بجای مانده از قدیم ، عصر کهنه فسرده گی !
 تظاهرات شهرها ، بشارت بهار میدهند .

والسلام

جنبش اخوان المسلمین

مقدمه

نوشتن تحقیقی در مورد تاریخچه و عقاید جمعیت اخوان المسلمین مصر کاری بس دشوار است. داوریهائی که راجع به تاریخ و عقاید اخوان ابراز شده در بسیاری از موارد یک جنبه، ناقص و همراه با غرض‌ورزیها و کینه‌های شخصی و مرامی بوده‌است. از یکطرف مشتشرقین و علمای اسلام شناس دانشگاههای اروپائی و آمریکائی، بعلت عدم آشنائی با ایدئولوژی اسلام و یا بی اطلاعی از وقایع سیاسی مصر تا حد زیادی نیز به علت درنگیری انگلستان و سایر کشورهای اروپائی در سیاست آن کشور تحلیل‌های ناقص و مغرضانه ای نمود‌هاند، و از طرف دیگر نویسندگان عرب به توجیه‌های یک بعدی که مقارن با نظریات شخصی خودشان بوده اقدام نمود‌هاند و مثلا جنبش اخوانرا از زمینه‌های مختلف سوسیالیستی، میهن‌پرستی، کمونیستی، پان‌عربیسم و غیره مورد بحث قرار داد‌هاند و آنها که تحلیل و شرح وقایع خود را بر پایه افکار اسلامی بنا نهاده‌اند در تاروپو تعصبات و نظریات شخصی از بسیاری از موارد مبهم و مورد سؤال بابی اعتنائی گذشته‌اند. از میان تمام کتابها و مقالاتی که در مورد اخوان در دسترس هستند کتاب الاخوان المسلمین اسحق موسی حسینی (۱) و نیز کتاب جمعیت اخوان المسلمین تالیف ریچارد میچل (۳) چهره واقعی این افراد پرشور و فداکار را بهتر نمایان می‌سازند. در این مقاله سعی میشود که تاریخ و عقاید و تشکیلات و سرانجام جمعیت اخوان المسلمین بطور خلاصه مورد بررسی قرار گیرد شاید که مجاهدات اخوان سرمشتقی و یادآوری

خطاهایشان درس عبرتی باشد .

—————

جمعیت اخوان المسلمین در اول ذیقعدہ سال ۱۳۴۷ هجری برابر با مارس ۱۹۲۸ توسط حسن النبا در شهر اسماعیلیه تشکیل شد . این جمعیت که در زمان تاسیس به صورت یک سازمان غیر سیاسی معرفی شد و نخستین مرحله فعالیت خود را منحصر به ارتباط و تفهیم و تفاهم و توضیح و تبلیغ دین اسلام نمود ، بعد از چند سال به شکل یک نیروی سیاسی پر-توان درآمد . زندگی سیاسی جمعیت پراز نشیب و فراز بوده و منجر به انحلال موقت آن در سال ۱۹۴۸ ، شهادت حسن النبا در سال ۱۹۴۹ ، غیر قانونی شدن جمعیت در سال ۱۹۵۴ و شهادت سید قطب در سال ۱۹۶۶ شده است . اما تعهد سرسختانه ، صمیمیت و فداکاری افراد مومن اخوان و تاثیری که این جنبش عظیم اسلامی در سرنوشت اجتماع سیاسی و مذهبی مصر نموده انکار ناپذیر است .

تاریخچه اخوان المسلمین را میتوان به چهار دوره تقسیم کرد :

- ۱- از تاسیس تا شهادت حسن النبا (۴۹-۱۹۲۸)
- ۲- از شهادت حسن تا انحلال و غیر قانونی شدن جمعیت (۵۴-۱۹۴۹)
- ۳- از غیر قانونی شدن تا شهادت سید قطب (۶۶-۱۹۵۴)
- ۴- از ۱۹۶۶ تا کنون

قدرت عظیم جنبش اخوان المسلمین مربوط به دو دوره اول است و مقالات و کتابهای زیادی در شرح و بررسی فعالیت های انجمن در این دوران نوشته شده اند .

- ۱- از تاسیس تا شهادت حسن النبا (۴۹-۱۹۲۸)

جنبش از شهر اسماعیلیه شروع شد ، حسن که فارغ التحصیل برجسته مدرسه دارالعلوم قاهره بود پس از اتمام مدرسه سمت معلم دولتی را در شهر اسماعیلیه پذیرفت . حسن در مدرسه و مسجد و سپس کارخانه ها و در

قهوه خانه ها به نشر عقاید خویش پرداخت . افراد اولیه گروه كوچك او را مستخدمین ، كارگران ، تعدادی صوفی و چند نفر دانشجو تشکیل میداند که از زندگی پر نکبت و پر محدودیت خود رنج میبردند و سلطه استعمار و استثمار آنها را متأثر میکرد . فعالیت اولیه حسن و افرادش موجب شد که در عرض مدتی کوتاه چندین شعبه اخوان در شهر انبیهیلیه تشکیل شود شایعات فراوانی که او را به دسته های مختلف نظیر کمونیست ، جمهوریخواه و جنایتکار و غیره ربط میدادند موجب بازرسی از طرف وزارت آموزش شد ولی حسن بی گناه شناخته شد . بعد از تابستان سال ۱۹۳۲ حسن با تقاضای خودش به قاهره منتقل شد . از این تاریخ تا جنگ دوم جهانی اخوان بسرعت در قلب اجتماع رخنه کرده و افراد جمعیت اخوان المسلمین در هر منزلی ، هر کلاسی هر کارخانه ای ، هر دهی و هر سازمان دولتی و ملی وجود داشتند . مراکز اخوان نیز در تمام شهرهای مصر و حتی در کوچکترین و دور افتاده ترین نقاط تاسیس شدند . اخوان المسلمین اولین حرکت سیاسی اش را با پشتیبانی و همکاری از اعراب در کشمکشهای فلسطین نمودار ساخت و از همان ابتدا مخالفت شدید خود را با نفوذ انگلیس در مصر اعلام میکرد . بعد از مرگ سلطان فوآد در سال ۱۹۳۶ جمعیت اخوان المسلمین بسیار قوی شد . موقعیت اخوان مرهون عقیده خالص اسلام و جانفشانیها و فداکاریهای افراد او بود . شکست سیستم سیاسی مصر که موجب وضع نا ثابت دولتها میشد بطوریکه در عرض ۱۷ سال (۱۹۲۳-۴۰) ۱۷ دولت روی کار آمدند ، به توسعه روز افزون اخوان کمک میکرد . سلطان فاروق در ۱۹۳۷ تاجگذاری کرد و با عملیات و تبلیغات مذهبی و نیبیز طرفداری رئیس دانشگاه اسلامی الازهر شیخ مصطفی امرأی ، در نزد مردم محبوبیت یافت . اخوان در ابتدا با فاروق و امرأی و حسن ماهر (سرد سیاسی قوی که دوست قدیم خاندان سلطنتی و دشمن حزب و فساد بود) نزدیک شده و از حمایت آنها برخوردار بودند . جنگ بین انگلستان و آلمان بالا گرفت و از سال ۱۹۳۹ ببعد قدرت انگلستان در مصر بعدا کتر رسید و خسارت زیادی به مصر رسید . در سال ۱۹۴۰ انگلیس در قسمت غربی

صحرا بر سپاه آلمان غلبه کرد ولی نفوذ سیاسی انگلستان همچنان ادامه داشت و دولت‌های که چند صباحی بر سر کار بودند در تحت تسلط کامل خارجی فعالیت داشتند. دولت انگلستان بالاخره مصطفی نحاس پاشا را رئیس حزب وفد را که معتقد به ناسیونالیسم بر اساس ارزشهای اروپائی و تفوق تمدن اروپائی به تمدن اسلامی بودند، در سال ۱۹۴۲ به ریاست دولت منصوب کرد. وفدی‌ها تا اکتبر ۱۹۴۴ بر سر قدرت بودند و چون از نظر عقیدتی در مقابل اخوان المسلمین بودند، از هر محدودیت و سخت‌گیری در مورد اخوان کوتاهی نمی‌کردند. اتفاقات مهم در سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ را میتوان چنین خلاصه کرد:

- ۱- مخالفت اخوان با دولت انگلیس همچنان ادامه داشت و در تمام نشریات و روزنامه های اخوان منعکس بود. ولی دولت انگلستان بشدت بر ضد هر مخالفتی اقدام مینمود، سفارت انگلیس سعی بسیار کرد که اخوان را بخرد و بخصوص بعد از اینکه سری حسن النبا و همکاری حسن الشکاری را در اواخر ۱۹۴۱ بزندان موقت انداخت تماس مستقیم با حسن النبا گرفته شد، ولی تمام این کوششها بی نتیجه بود. در بعضی نوشته ها حتی از امکان تبعید حسن و رفقاییش توسط انگلستان نام برده شده و حسن خود در اواسط ۱۹۴۳ يك نامه خدا حافظی برای پیروانش نوشته بود چون از این تصمیم احتمالی با خبر شده بود.
- ۲- جمعیت فشار خود را بر دولت‌ها ادامه میدهد هر حرکت اشتباه دولت وقت با واکنش اخوان مواجه میشود و بصورت اعلامیه ها و نیز مقالات در روزنامه هایشان در دسترس مردم قرار میگرفت. و همین موجب شد که سخت‌گیریهای دولت‌های وقت فعالیت‌های جمعیت را محدود کند و بعضی از مراکز شان تحت نظر گرفته شود.
- ۳- در اوایل سال ۱۹۴۲ نحاس پاشا اعلام کرد که دولت تصمیم

دارد انتخابات آزاد انجام دهد. بلافاصله حسن خود را از اسمعیلیه و چند نفر از اخوان را از حوزه های دیگر کاندیدای انتخابات کرد. ولی نحاس پاشا او را خواند و تهدید کرد که تمام فعالیتهای جمعیت را متلاشی خواهد کرد. حسن در زیر فشار دولت مجبور شد که نام خود و دیگر اخوان را از لیست کاندیدها بیرون کشد و نحاس نیز فوراً دستور داد که خرید مشروبات الکلی محدود و فحشا از بین برده شود. این موافقت دولت خود بر محبوبیت حسن در میان مردم افزود. ولی اختلاف بین اخوان و حزب و فد شدت بالا گرفت و نحاس در اواخر ۱۹۴۲ بسیاری از شعبات اخوان را بست و فعالیت های آنها را سانسور میکرد. نحاس که فد قسم خورده انگلیس بود از هرگونه فشار و تجاوز به حقوق اخوان خودداری نکرد.

۴- در همین اوان بعثت ائتلاف بی حد، در سال ۱۹۴۳ در داخل انجمن گروهی بنام النظام الخاص (۱) و در خارج از آن گروه دیگری بنام الجهاز السری (۲) بوجود آمد. این گروهها مسئول کارهای سری و احياناً چریکی بودند و در سالهای بعد نقش عمده ای را بازی کردند.

۵- از سال ۱۹۴۰ بعد رابطه نزدیکی بین گروهی از افسران جوان ارتش که بعدها بنام افسران آزاد شناخته شدند و جمعیت اخوان المسلمین ایجاد شد. یکی از اعضا این گروه انقلابی بنام انور السادات با آنها ملاقات نمود.

همکاری بین این دو گروه آنچنان شد که بعضی ها نوشته اند که اخوان با افسران روش دین و عقیده میدادند و افسران با اخوان در سر جنگیدن و نیز با آنها اسلحه میرساندند.

با پائین آمدن وجهه حزب و فد (بعثت همکاری آشکار با انگلیسی ها) و نیز ضعیف شدن دستگاه سلطنتی که از پشتیبانی مردم برخوردار نبود وجهه و محبوبیت اخوان المسلمین افزون میگشت در سالهای

۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹ تعداد زیادی دولت موقتی روی کار آمدند . اکثر آنها توسط اخوان مورد انتقاد شدید بودند و همگی بر شدت سخت گیریها و محدودیتها بر علیه فعالیتهای اخوان میافزودند ، با اینکه دولت‌های نظیر دولت اسمعیل صدقی در ۱۹۴۶ آوانسهای هم به جمعیت اخوان میدادند ولی همیشه لبه تیز شمشیر انتقاد اخوان متوجه حکومت و نظام موجود بود و کلیه اعتصابات کارگری و تظاهرات میهن پرستانه ضد انگلیسی توسط آنها هدایت میشد . از سال ۱۹۴۶ بیعد تظاهرات ضد انگلیسی بالا گرفت و حزب وفد نیز به گروه مخالف پیوست . انگلستان پیشنهاد نقراشی پاشا را برای انجام مذاکرات بسرری تلقی کرد جنبش دانشجویان دانشگاهها که مدتها قبل شروع شده بود ولی بعلت تفرقه گروهها ثمر بخش نبود باوج خود رسید و با راه رفتن در خیابانها و نوشتن نامه ای به فاروق خواستار باز شدن فوری مذاکرات شدند . در ضمن جریان پلیس مصر که توسط دولت انگلیس وایادی کثیفش کنترل میشد تعدادی از دانشجویان را در پل عباس یقتل رساند . تظاهرات دانشجویان برهبری اخوان شدت گرفت و منجر به تعویض کابینه گردید . حزب وفد با کمونیستها ائتلاف کرده و به زد و خورد خیابانی با پلیس و نیروهای انگلیسی پرداخت ، اخوان باین کمیته ملحق نشد و اعلام کرد که عمل خارجی در آن دخالت دارند . در این زمان اخوان از چند جهت وارد مبارزه بود یکی با استعمار خارجی و عمل او ، دیگر با اشراف زادگان و بورژواها ، سوم با گروههای منحرف نظیر کمونیستها و وفدی ها و بالاخره در سطح کوچکتر با علمای متعصب مذهبی دانشگاه الازهر وغیره که در مواردی بر ضد جنبش اسلامی اخوان نظریه میدادند . بالاخره با فشار مردم برهبری اخوان دولت ناچار باآغاز مذاکرات با دولت انگلستان شد . در تمام این مدت اخوان در هرجائی که کمترین خطا یا انحرافی مشاهده میکردند با تظاهرات خیابانی و نامه ها بدولت میفهماندند که باید به تعهدات خود عمل کند . این تظاهرات بعد از مسافرت نخست وزیر وقت به انگلستان و پیما یوسن - صدقی به حد اکثر رسید و در روز ۲۵ نوامبر (روز آتش) مردم برهبری اخوان کتابها و مغازه های انگلیسی را به آتش کشیدند . فعالیت

اخوان مجدداً محدود شد و احمد السکّاری بازداشت گردید و ولی بزودی رها شد. تعداد زیادی از دانشجویان و اخوان و اعضا سایر گروه‌ها بزند آنها کشیده شدند. اغتشاشات روز افزون موجب شد که صدقی استعفا کند و محمود فهمی النقراشی پاشا دوباره نخست وزیر شود. نقراشی طرحی را که ماه‌ها قبل اخوان پیشنهاد کرده بودند در صدر برنامه‌های خود قرار داد و در جولای ۱۹۴۷ مسئله مصر را به مجمع امنیت سازمان ملل برد. از طرف اخوان نیز مصطفی مومن (رهبر دانشجویان اخوان) بآمریکا مسافرت کرد و در سازمان ملل نطق هائی نمود و در مقابل ساختمان سازمان ملل تظاهراتی بکمک مصری‌های دیگر برپا نمود. ولی مجمع امنیت در این مورد نتوانست تصمیمی بگیرد و مشاجرات مصر و انگلیس ادامه یافت. اختلافات بین دولت نقراشی و اخوان بالا گرفت و بالاخره دولت جمعیت اخوان المسلمین را در ۶ دسامبر ۱۹۴۸ منحل کرد. تعداد زیادی از اخوان دستگیر شدند و مراکز بسته شد و فعالیت اخوان غیر قانونی اعلام شد. از این تاریخ به اقدامات ضد دولتی، سوءقصد ها و انفجارات افزوده شد که همه آنها به اخوان نسبت داده میشد. در روز ۲۸ دسامبر نقراشی توسط یک دانشجوی که عضو اخوان المسلمین بود بقتل رسید. مجدداً تعداد زیادی از افراد عضو اخوان المسلمین دستگیر شدند. حسن البنا به همکاری با همکارانش یاد آور شد که عدم دستگیری او باین علت است که عمال استعمار تصمیم بقتل او گرفته اند، پیش‌بینی او بوقوع پیوست و در ۱۲ فوریه ۱۹۴۹ به دستور نخست وزیر و با احتمال قوی با موافقت سلطان مورد سوءقصد قرار گرفت و شهید شد.

عواملی که در ایجاد نهضت اخوان دخالت داشتند:

- ۱- گرایش به خدانشناسی و جریانهای فکری غیر اسلامی که بخصوص توسط سیاستمداران تحصیل کرده در اروپا و محافل ادبی و اجتماعی غرب زده بوجود آمده بود.
- ۲- عدم موفقیت این روشها غیر اسلامی در خاتمه دادن به سلطه دولت انگلستان و قدرتهای خارجی.

۳- موج عظیم تجدید عظمت واقعی اسلام که توسط سید جمال الدین اسد آبادی و محمد عبده در اواخر قرن نوزدهم بوجود آمده بود .

۴- گسترش روحیه پیکار جوئی در جوانان عرب. از این میان الهام جمعیت را از سازمانهایی نظیر انجمن مسلمانان جوان که در نوامبر ۱۹۲۷ در قاهره تشکیل شده بود باید نام برد . این انجمن برای تجدید افتخار اسلام و قوانین عالی آن مجاهده میکرد و دبیر آن محب الدین خطیب یکی از اعضا بر حسته حرکت سلفیه بود (که توسط سید جمال الدین و محمد عبده شروع شده بود) و نیز بعدها در سالهای ۴۸-۱۹۴۶ سر دبیر روزنامه اخوان شد . حسن البنا نیز با این انجمن همکاری و همبستگی نزدیک داشت .

۵- تاثیر بحران فلسطین . کساکش اعراب و صیهونیستها در سالهای ۳۹-۱۹۳۶ اولین فرصت را برای درگیری جمعیت در سیاست فراهم کرد و بتدریج جمعیت اخوان از صورت یک باشگاه مخصوص جوانان مسلمان بشکل یک نیروی سیاسی پرتو در آمد همچنین بحرانی که بر اثر قطعنامه سازمان ملل در مورد تقسیم فلسطین پیش آمد اخوان را مصمم ساخت که در داخل مصر شدت عمل بیشتری نشان دهند شرکت اخوان در جنگ بر ضد اسرائیل نیز موجب همبستگی بیشتری شد .
اخوان و افسران آزاد (ناصر و یاران) شد .

عقاید اخوان

حسن البنا جنبش خود را بر اساس تعالیم اسلام و ظاهرا بدون رنگ سیاسی آغاز کرد و در نوشتجات و سخنرانیهای خود اخوان را بنامهای مختلف، پیام سلفی ، طریقت سنی ، حقیقت صوفی ، واحد تربیتی و فرهنگی ، شرکت اقتصادی باشگاه ورزشی و جنبش اجتماعی توصیف نمود معینا از ۱۹۳۹ بعد از اینکه بگوید جمعیت هیچ قصد سیاسی ندارد

ابا میکرد . حسن میگفت اسلام معنی کلی و وسیعی دارد ، اسلام دینی است که تنها به موارد خاص مذهبی و روحی که باید در منزل و یا مسجد انجام شود قناعت نمیکند بلکه تمام امور مادی و حالات اجتماعی را تنظیم میکند و در مورد حل تمام مسائل نو پدید آمده های روزمره باید به اسلام وابسته بود . سیاست و دین مقابل هم نیستند بلکه سیاست نیز نظیر دیگر رفتارهای انسانی جزئی از اسلام است . او میگفت که کشورهای مسلمان بعزت استعمار و استثمار اروپا ئی از نظر سیاسی رنج میبرند و همین نفوذ غربی ها موجب بی دینی افراد مسلمان میشود . حسن معتقد بود که همانگونه که روسیه دولتش را بر پایه کمونیسم و انگلستان و آمریکا حکومتشان بر پایه دموکراسی برقرار کرده اند ، مصر و سایر ممالک اسلامی نیز باید از سیستمی که پایانش دگرترین اسلامی باشد تبعیت کنند . او میگفت که قوانین بشری ناقص و دستورات الهی کامل اند . برقراری يك ملت اسلام باید تنها هدف گروههای اسلامی باشد و از همه رنگ ها جهت ها و نژادها باید پرهیز کرد . در سیستم سیاسی باید پایه های اساسی قانون را قرآن تشکیل دهد ، حکومت بر اساس شورا گردانده شده و خلیفه یا امام یا حاکم مطابق آموزشهای اسلامی و اراده مردم عمل کنند .

اخوان معتقد بودند که برای حل همه مسائل اجتماعی و مقابله با نفوذ تمدن غربی باید به اسلام خالص ، بی پیرایه و پاکی که در ابتدای ظهور اسلام مورد قبول توده مردم بود بازگشت ، راه اسلام راه کاملی است که دارای ریشه های روانی و عقلی است ، اخوان آیه ۱۳ سوره رعد را بسیار بکار میبردند (بدرستی که خدا حال قومی را تغییر نمیدهد تا وقتی که خود آن قوم نفس هایشان را دگرگون سازند) اخوان اگر چه به شریعت اعتقاد کامل داشتند و تمام اصول آنرا در زندگی شخصی و اجتماعی خود رعایت میکردند ولی معتقد بودند که قوانینی که مکتبها و مجتهدین سابق طرح کرده اند همیشگی نیستند و در مواردی میتوان بر حسب زمان اظهار نظر کرد ، آنها معتقد بودند که احادیث باید دوباره مطالعه شوند زیرا احتمال تحریف آنها بسیار است ، لذا نباید تنها به دلیل اینکه کتب احادیث قدیمی

هستند بآنها دل بست بلکه باید تحقیق جدیدی در مورد آنها شده و درستی آنها اثبات گردد، آنها معتقد بودند که اگر تجسس کامل شود فقط تعداد کمی از احادیث که ریشه اصلی دارند و از تحریف مصون مانده اند بجای خواهند ماند. اخوان عقیده داشتند که اسلام باید تجدید شود نه تقلید اجتهاد باید از طریق قیاس و اجماع عمل شده و قرآن نیز باید بصورت جدید تفسیر گردد.

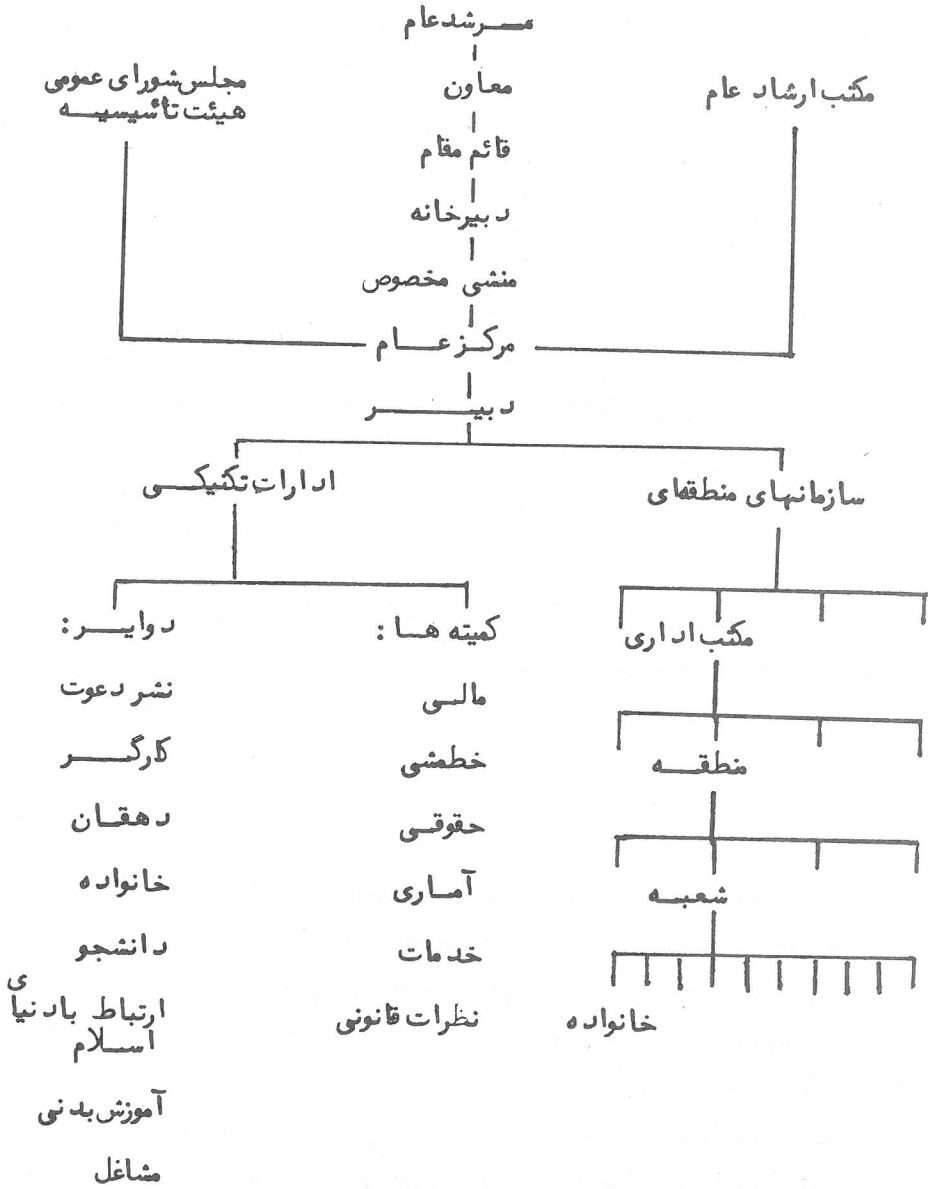
در مورد امور اقتصادی، اخوان معتقد بودند که ربا باید در هر شکلی موقوف شده، معادن و منابع ملی گردند، مصر سرعت صنعتی گردد بخصوص که مواد اولیه اش در مصر تهیه گردد، بانک انگلیس مصر باید ملی شود مالیات بصورت زکوة گرفته شده زمینها قسمت شده و مقدار زمینی که فرد میتواند داشته باشد محدود گردد، به دهقانان سهم بیشتر برسد، حقوق، عواید و سهم کارگران افزایش یابد.

تشکیلات اخوان

رهبر جمعیت مرشد العالم خوانده میشد که رئیس جمعیت و نیز رئیس هر دو هیئت های حاکمه آن بود. مکتب الارشاد العالم عالیترین واحد اجرایی بود که خط مشی و اداره جمعیت را رهبری میکرد.

اعضای جمعیت

در سومین کنفرانس عمومی انجمن در سال ۱۹۳۵ حسن البنا سه نوع عضو بنام های مساعد، منتسب و عمل تعیین کرد و بعدها گروه مجاهد نیز افزوده شد. مساعد کسی بود که حق عضویت میداد و کارت عضویت را امضاء میکرد. هرگاه يك فرد که قبلا مساعد بوده ثابت میکرد که به عقاید جنبش احترام میگذاشته و در همه اجتماعات حاضر شده و مطیع اوامر گروه بود به گروه منتسب می پیوست. اعضای که در گروه عمل بودند مسئولیت کامل را در جنبش قبول میکردند، در آموزش های بدنی، خواندن قرآن و انجام تمام اوامر اخباری اسلامی مثل حج، روزه، زکاة و غیره شرکت داشتند. مجاهد آخرین حد عضویت بود که فقط چند نفری به این افتخار میرسیدند



مطبوعات ترجمه

این دیاگرام تشکیلات جمعیت را بطور خلاصه نشان میدهد. شرح مفصل هر قسمت را میتوان در منابع شماره ۳ و ۱ یافت.

در سال ۱۹۴۵ این تقسیم بندی مطرود شد و جمعیت فقط دو گونه عضو داشت: تحت الاختیار و عمل. هر عضوی فقط ۶ ماه در قسمت اول میگذراند و سپس اگر مستعد شناخته میشد با قسم خوردن (بیعت) به گروه عمل می پیوست.

جمعیت اعضاء خود را از کسانی انتخاب میکرد که زندگی خود را شبیه زندگی رهبر جمعیت بطریق کاملاً اسلامی میگذراندند. حسن از اعضاء خود انتظار داشت که دارای بنیه قوی و همیشه خوش ظاهر باشند و با دیگران به بهترین وجه ممکن آمیزش کنند. راستگو، درستکار، ملایم و دارای اراده قوی باشند، معاش خود را خود تهیه کنند، بتوانند بخوانند و بنویسند، قوانین اسلامی را در سطح کلی بدانند، از امور مملکتی مطلع بنظر اسلام را در همه موارد بدانند، امور دینی و وظایف سنتی خود را انجام دهند، با هوش و جویا باشند، برادران خود را دوست داشته باشند و با آنها همکاری کنند، با خانواده های خود صادق باشند و روح برادر را در رفتار با دیگران نشان دهند. حسن افرادی را که نمونه بودند بعنوان داعی (مبلغ) انتخاب میکرد. این افراد بیشتر طلبه های جوانی بودند که زندگی مرفه و راحتی نداشتند، محل تبلیغات اینها مسجد بود و وقت تبلیغ نمازهای روزانه و بخصوص نماز جمعه، این افراد از بین جمعیت برخاسته راجع به راه و هدفهای اخوان و یا مسائل مبتلا به مسلمین صحبت میکردند. همین افراد به شهرها و دهات فرستاده میشدند و از طریق همین تماسهای انفرادی وسیع بود که حرکت حسن البنا بسرعت پیش میرفت همین افراد مبلغ در جمع آوری پول و اعانات مخصوص کمک به فلسطینی ها نقش عمده ای داشتند.

اقدامات عام المنفعه

جمعیت اخوان المسلمین تنها یک گروه مذهبی خشک نبود بلکه آنچنان تشکیلات عظیمی داشت که روزنامه "آخر الساعه" پس از انحلال موقت جمعیت در سال ۱۹۴۸ نوشت: "این نهضت تنها یک حزب نبود بلکه به کشوری می مانست زیرا همه گونه تشکیلات لازم یک کشور را از ارتشش

گرفته تا مدرسه و کارخانه و موسسه بازرگانی و بیمارستان خود یکجا دارا بود" اخوان دارای قسمتهای طبی با اقتصادی و آموزشی بود. کلینیک های پزشکی در همه نقاط کشور برای درمان بیماران بی بضاعت ایجاد می کرد مدارس فراوان بنا کرد و بودجه آنها را به عهده شعبه های جمعیت گذارد. شرکت های اقتصادی زیادی مانند شرکت المعاملات الاسلامیه، شرکت الاخوان للصحافه، شرکت الاخوان للطباعه و غیره را صاحب بود و شرکت الاعلانات العربیه را نیز با سرمایه هزار لیره انگلیسی بوجود آورد تا تبلیغات را کنترل کند. جمعیت به آموزش روزنامه لیسیم، آموزش افراد بر ضد حطه های هوائی و آموزشهای جنگی اهمیت فراوانی میداد و اردوگاههای پیشاهنگی و جنگی بیشماری ترتیب میداد بمسائل کارگری و جلب توجه آنها بسیار توجه میکرد که خود در موفقیت های انجمن تاثیر شایانی داشت.

رهبر

حسن البناء "یک مؤمن بمعنای واقعی کلمه بود. گو اینکه در ابتدا بیشتر به جنبه های فردی اسلام توجه داشت و تاحدی نیز تحت تاثیر صوفی گری بود ولی از مدارک موجود مشخص است که هدف او از همان ابتدا جنبش تشکیل اجتماعی بر مبنای اصول اسلامی بوده است. او زندگی، رفتار و اخلاقش کاملا اسلامی و نمونه ای برای یاران وفادارش بود. از خصوصیات برجسته او اعتماد کامل بخودش بود که در تمام نوشته جات او حتی در زمانی که قدرت کمی داشت نمایان مییاشد شاید تنها انتقادی که به رهبری او میتوان گرفت روابط او با دربار مصر در ابتدای جنبش در قاهره بود، ظاهرا اینها که علاقه فراوانی به گسترش جمعیت اخوان داشت و نیز احساس میکرد که شاه و خارجیان از پیروزیهای نهضت او به وحشت افتاده اند، سعی میکرد که فاروق را از حسن نیت خود مطمئن کند. گو اینکه در نظر اول اختلافی میان دستگاه رهبری سازشکار و پیروان پیکارجویی جمعیت بچشم میخورد، ولی هدف اصلی برای رهبر و اعضا اخوان بخوبی مشخص بود.

۲- از شهادت حسن تا غیر قانونی شدن جمعیت (۱۹۴۹-۵۴)

حزب وفد با پشتیبانی خود از اخوان سعی کرد به اخوان نزدیک شود ، ولی این نزدیکی باز از روی مصلحت بینی بود و به مجرد پیروزی وفد در انتخابات عمومی محدودیت هائی که دولت در مورد اخوان ایجاد کرده بود ادامه یافت ، بالاخره تحت فشار اخوان و سایر مرثا حکومت نظامی برچیده شد و فعالیتهای جدید انجمن در سال ۱۹۵۱- آغاز گردید . در مورد انتخاب رهبر جدید ، با اینکه صالح اشماری عضو کارآموده و مومن با اهداف انجمن بود ، معینا بدلیل بعضی خودپرستیها تصمیم گرفته شد که حسن اسمیل الهضیسی را که یک قاضی و مرد محافظه کار بود به رهبری جمعیت انتخاب کنند ، هضیسی سعی میکرد که به تعلیم معنوی اخوان المسلمین علاقه بیشتری نشان دهد تا به کوششها و پرخاشهای سیاسی . او وجود سیستم سوری جمعیت را نفی میکرد و میگفت که در رسالت مخفی کاری نیست تروریسم در مذاهب وجود ندارد . در این هنگام که وفدینها با امضاء قرار دادی مجدد مصر را به انگلیس فروختند ، اخوان در بیداری مردم و شروع عملیات انقلابی در دانشگاهها نقش بسزائی داشتند اخوان و افسران آزاد بهم نزدیکتر شدند و اخوان از افسران تعلیمات نظامی میدیدند ، تعدادی از اخوان به حوالی کانال سوئز رفتند و به مزاحمت انگلیسیها پرداختند از این تاریخ تا کودتای افسران آزاد در ۲۳ جولای ۱۹۵۲ اخوان المسلمین رهبری مردم را در شورشهای خیابانی ، آتشزدن مراکز غربی ، سینماها و کلوپهای شبانه ، بارها و میخانه ها ، مغازه های لوکس فروشی ، اتوبیل فروشیها و دفترهای شرکتهای هواپیمائی و غیره بعهدہ داشتند . پس از کودتا دولت افسران آزاد بریاست ژنرال محمد نقیب در ابتدا با اخوان روابط عالی داشتند . حسن ابنه را شهید خواندند ، از او تجلیل فراوان کردند و محاکمه قاتلین احتمالی او را از نو آغاز نمودند . معینا روابط بین اخوان و حکومت جدید بسرعت روبه تیرهگی نهاد . این بدان علت بود که اخوان خواستار آزادی بیشتر و برقراری حکومت بر اساس قوانین اسلامی بود . در حالیکه افسران آزاد به

قوانین اسلامی کمتر توجه داشتند و به ظاهر از میهن پرستی و منافع وطنی دم میزدند. دولت برای اینکه رهبری توده ای را از اخوان بگیرد هیئتی بنام هیئت آزادی بوجود آورد که هدفش جنبش مردم با پشتیبانی دولت برای ایجاد یک هسته سیاسی مرکزی بود که بعدها بنام قوای امنیتی عمومی مسئول اجرای اوامر رژیم گردید. لذا دولت ناصر بتدریج شعارهای سیاسی اخوان را بنام خود کرد و مبنای ادعای جمعیت را بعنوان تنها ندای وجدان مصر متزلزل نمود. از طرف دیگر بحرانهای داخلی اخوان اوج میگرفت هضیبی نمیتوانست مانند حسن البنا باشد، او تعطیلات تابستانی خود را در اسکندریه به شنا و استراحت میپرداخت و بازدیدهای منطقه ای خود را با وضع آب و هوا تنظیم میکرد، دوستانی در احزاب مغفور داشت و در بعضی موارد اعمال دیکتاتوری نشان میداد. بعضی از اخوان حس میکردند که جنبش صورت حرفی پیدا کرده و از عمل خبری نیست معینا اکثر افراد به تشکیلات جمعیت وفادار بودند و لذا در کشمکشهای داخلی بین هضیبی و رهبران دیگر، سه نفر از قدیمی ترین افراد جمعیت اخراج شدند و عملیات سازمان زیر زمینی جمعیت نیز محدود شد در حالیکه دویارگی بین رهبری و اعضا به اوج خود میرسید. اختلافات دولت ناصر و هضیبی بآنجا رسید که ناصر بایک نقشه ماهرانه در ۱۲ ژانویه گروهی را با شعارهای میهنی برای برهم زدن تظاهرات اخوان در روزشدهای دانشگاه فرستاد و بلافاصله روز بعد اخوان را منحل کرد و دلیل انحلال را فعالیت های هضیبی و دار دسته اش برای از بین بردن رژیم کنونی زیر سر پوش مذهبی نامید. مدرسه ها، بیمارستانها و کلینیک ها و مراکز اخوان را تصرف کرد و ۵۰ نفر را بزندان انداخت ولی اختلافات بین نقیب و ناصر از یکطرف و فشار مردم و گسته شدن دانشجویان و اخوان توسط قوای دولتی از طرف دیگر منجر شدند که ناصر هضیبی و سایر رهبران اخوان را آزاد کند و هضیبی با دولت از در سازش در آمد، این عمل موجب شد که سازمان مخفی وزیر زمینی جمعیت و مرتبه فعالیت خود را آغاز کند. دولت ناصر نیز به قولهای خود وفا نکرد و افسرانی را که با اخوان رابطه داشتند محاکمه کرد هضیبی

نامه‌های بدولت نوشت و پیشنهاد کرد که حکومت نظامی موقوف شده و جریانات پارلمانی و آزادی مطبوعات برقرار گردد که بدون اثر بود، معیناً جنبش اخوان دوباره جان می‌گرفت و اخوان که هنوز به تعهدات خود سرسختانه عمل میکردند، حملات ضد انگلیسی را شدت دادند و اعلام‌جهاد کرده و دولت ناصر را متهم به سازش با دشمن و استفاده غیر قانونی از تمام حقوق مردم کردند. اخوان همچنین دولت را متهم کرد که با اسرائیل ساخته است تا اسرائیل در کشمکش بین مصر و انگلستان خنثی بماند و در مقابل دولت مصر تعهد کرده که در مسئله اعراب دخالت نکند و بعلاوه امپریالیسم آمریکا را در مصر توسعه دهد از طریق کمکهای تکنیکی و حفرچاه‌های نفت در صحرا، مغرب، در ۲۷ جولای موافقتنامه مصر و انگلیس امضاء شد و اما چون اجازه پایگاه‌های هوایی به انگلیس داده شده بود و مصر و اعراب را مجبور به همکاری با انگلیس در زمینه‌های مختلف و بخصوص در حمله احتمالی به ترکیه میکروا طرف اخوان بر شد. روزنامه‌های دولتی انتقادات وسیعی بر ضد هضیبی بچاپ میرسانند و او را امپریالیست، صیهونیست و کمونیست می‌خوانند و خاطر نشان میکنند که هضیبی و یاران ماجراجویتر از هدفهای اصلی اخوان منحرف شده‌اند. تاکتیک‌های دولت مصر نظیر همه دولت‌های استعماری شروع شد، نامه‌های فراوان از قاطبه اهالی مردم به روزنامه‌ها می‌رسید که از کارهای هضیبی و اخوان اظهار تنفیر!! میکردند، انور سادات مأمور جواب‌دادن باین نامه‌ها بود، بدولت خود وقایعی را درست میکرد که منجر به مشاجره بین اخوان و گارد ملی شده و باین بهانه فعالیت‌های انجمن را محدودتر کرده و بر تعداد زندانیان میافزورد. ناصر ۶ نفر از اعضا اخوان را که در کشورهای خارج بودند و از جنبش اخوان بر ضد حکومت دفاع میکردند به جرم "خیانت به ملت" از ملیت ساقط کرد. دولت روزنامه جمهوری را منتشر کرد که در آن مقالاتی در مورد اسلام آزاد واقعی توسط انور سادات بچاپ میرسید، دولت ناصر خود را خیلی اسلامی نشان میداد و بظاهر به الازهر فشار می‌آورد که برنامه‌های خود را مطابق احتیاجات جامعه مصری تنظیم کند، تبلیغات وسیعی در مورد شرکت ناصر در حج و کنفرانس سران ملل اسلامی که اولین ریاست آنرا به انور سادات

دادند برپاشد. در این ضمن که اعتراضات اخوان توسط نامه ها و مقالات ادامه داشت و دولت ناصر سعی در از بین بردن وجهه جمعیت در میان مردم داشت، سازمان زیرزمینی جمعیت فعالیت زیادی داشت که سر انجام منجر به سوء قصد بر جان ناصر در شهر اسکندریه شد. در ۲۸ اکتبر ۸ تیر به ناصر شلیک شد ولی او جان سالم بدر برد. این بهترین بهانه برای دولت بود که بسرعت تمام فعالیتهای جمعیت را موقوف سازد. هضیبی و ۶ نفر از سران اخوان محکوم بمرگ شدند که ۶ نفرشان بدار زده شدند، بیش از ۱۰۰۰ نفر از سران جمعیت بزند آنها فرستاده شدند و تعداد زیادی بحسب سلیقه و یا حبسهای طولی مدت محکوم گشتند. انور سادات یکی از افراد کمیته سه نفرهای بود که اخوان را محاکمه میکردند. یکی از سران جمعیت هنگام شهادت بهدای بلند گفت: ستایش خدا را که مرا بمقام شهسادات رسانید، از پروردگارم میخواهم که خون مرا لعنتی برای مردهای حکومت گرداند.

۳- از غیر قانونی شدن تاشهسادات سید قطب (۶۶-۱۹۵۴)

از سال ۱۹۵۴ هرگونه فعالیتی از جمعیت اخوان المسلمین سلب شد. سید قطب که مدتها رئیس تبلیغات و سردبیر روزنامه جمعیت اخوان المسلمین بود و نیز مدتها سردبیر اعلامیه ها و نشریات مخفی جمعیت بود عملاً رهبری اخوان را در دست گرفت. سید گواینکه مطالب زیادی در مورد تجدید اسلام واقعی نوشت و کتابهای معروفی بچاپ رسانید، معذرا از نظر عقلی در شرایط اختناق دولت ناصری بی اثر بود. برای سومین بار در سال ۱۹۶۶ اعضای جمعیت اخوان بهای جنبش خود را بر علیه حکومت دادند. از سال ۱۹۶۴ بدنبال تغییرات بین المللی آزادی نسبی در مصر برقرار شد و تعدادی از اخوان از زندانهای ناصر آزاد شدند. اخوان که هنوز در هر شهر و دهکده ای وجود داشتند بسرعت متشکل شده و عملیات ضد رژیم پرداختند، لذا از تابستان ۶۵ توقیف مجدد اخوان شروع شد که تا اگوست ۱۹۶۶ ادامه داشت. در این تاریخ

مقدار زیادی از افراد اخوان بزندانها فرستاده شدند ، ۷ نفر به مرگ محکوم شدند که از میان آنها ۳ نفر در ۲۹ اگوست ۱۹۶۶ بدارزده شدند . سید قطب شهید شد در دوران حکومت ناصر ، اخوان به قبیح ترین شکجه ها و وحشیانه ترین مجازاتها در زندانهای رژیم محکوم بودند .

۴- از ۱۹۶۶ تا کنون

بعد از ناصر بعضی از افراد اخوان از زندانها آزاد شدند و شروع به فعالیت در بین جوانان مسلمان نمودند ولی رژیم سادات بتدریج از ناصر حتی اگر کسی ریش میگذاشت او را مورد تعقیب قرار میداد ، اخوان حتی خود را مجزا کرده در بیابانها فعالیت خود را شروع کردند ولی سادات به بهانه اینکه اخوان در قتل الزهابی ، وزیر امور دینی ، دست داشتند فعالیت آنها را موقوف و تعداد زیادی را بزندان روانه کرد . زنهاراً و فرزندان آنها را نیز مورد اذیت و آزار قرار داد و دو مرتبه خیمه شب بازی از طرفداران دولت سادات ایجاد شد که در آن از خدای سبحان و دشمنان اسلام ، در دستگاه تبلیغاتی خود به اخوان یا جماعت المسلمین تازیانه میزدند . و سادات که دوستان غربی اش را و قهرمان صلح خوانده و مجله تایم تصویرش را در روی جلدش چاپ میکرد ، ۵ نفر را به مرگ و ۱۲ نفر مجاهد جوان را به حبس ابد محکوم کرد . ولی شهادت و مجاهدت در راه عقیده ادامه دارد

منابع: ۱- کتاب "اخوان المسلمین" نوشته اسحق موسی حسینی ، چاپ بیروت ۱۹۵۶

۲- "شش گفتار درباره دین و جامعه" نوشته دکتر حمید عنایت ، چاپ موج ۱۳۵۴

- (۳) Richard P. Mitchel : The Society of the Muslim Brothers. Oxford University Press , 1969.
- (۴) Richard P. Mitchel: The Society of the Muslim Brothers. Oxford University Press, 1969.
- (۵) J. Heyworth-Dunne: Religions and Political Trends in Modern Egypt. Washington, 1950
New Trend. Volume 2 No.1 January 1978

نقدی و درآمدی

بر

روشهای

شناخت عام

آنچه که اکنون مطالعه مینمائید نقدیست که بر نوشته برادرمان آقای الف موسوی تحت عنوان "روش شناخت بر پایه توحید"، درج شده در مکتب مبارز شماره ۱۶ و کتاب "اصول پایه و ضابطه های حکومت اسلامی"، برشته تحریر در آمده است. ما نسخه ای از این نوشته را برای آقای الف موسوی ارسال کردیم تا نظر ایشان را نیز در این شماره درج نمائیم پاسخ ایشان در ۳۶ صفحه بما رسید، اما بنا به تذکر و خواست آقای عبد الکریم سروش چاپ آنرا به شماره بعد موکول مینمائیم.

مقدمه

نوشتاری که اینک در پیش روی خواننده قرار دارد ضمن اینکه شامل دو نقد گسترده بر دوروش شناخت عام است تنها ارزش انتقادی ندارد، بلکه در عین حال تحلیلیست از نوعی طرز تفکر، و ارائه طریقیست، برای کسانی که درین وادی گام میزنند و بنحوی از دور یا نزدیک دستی بر آتش دارند و با بکار گرفتن روش هایی ازین قبیل، بر سر شناخت و تغییر جهان اند، نقد و تحلیل حاضر، هم چنین مقدمه بی است بر هرگونه روش شناخت ازین مقوله، که ازین پس پیشنها و عرضه خواهد شد و با خود مخالفت ها و موافقت ها بر خواهد انگیخت.

نویسنده درین نوشتار به نقد منطقی این دوروش نپرداخته و در پی آن نبوده است تا درستی یا نادرستی قوانین این روش ها را باز نماید. بلکه با فرض صحت و استحکام همه قوانین این روش ها (فرضی که خود بدان باور ندارد و درست نمیداند). ارزش متود لوژیک و قدرت راهنمایی و راهگشایی

آن‌ها را در عمل، ارزیابی کرده است. توجه دقیق به این مساله مهم ضرورت کامل دارد که هیچ روش شناختی، از فلسفه‌ی زیرین که زاینده آن است بی نیازی نیست. و اساس هر روش که دستوری است عقلی، از قوانینی طبیعی که توصیف‌هایی علمی و یا فلسفی هستند، مایه می‌گیرد. برای مثال، در جا- نورشناسی می‌خوانیم که قلب سالم در هر دقیقه هفتاد بار می‌زند و با بالا رفتن حرارت بدن، در هنگام دفاع در برابر عنصری بیگانه، همراه با افزایش ضربان قلب است، این دو قانون طبیعی را میتوان پایه‌ی برای روشی عقلی کرد تا بوسیله آن بتوان تب‌تبداری را تشخیص داد. و یا در فیزیک می‌خوانیم که سوختن هر عنصر، طول موجی خاص تولید می‌کند، این قانونا میتوان پایه روشی برای تشخیص و اندازه‌گیری عناصر شمیائی نمود (نورسنجی شعله‌یی). و یا می‌دانیم که اسیدها و بازهای نرمال، با حجمهای مساوی یکدیگر را خنثی می‌کنند. روشی بر اساس این قانون میتوان بنا نهاد که بدانوسیله بتوان نرمالیتته یا اسیدی مجهول را معین نمود. بدین سبب همواره در مواجهه با هر روش- بویژه اگر مدعی علمی بودن باشد باید از قوانین زاینده آن جستجو نمود. آنگاه این قوانین را از دور راه میتوان نقد و تحلیل کرد. یکی از لحاظ محتوای علمی و منطقی آنها و ارزیابی درستی و نادرستی آنها. دوم از لحاظ ارزش عقلی و کارآئی و توانایی و راهگشایی آنها. محتوای این مقاله کوششی است در جهت اخیر، و تلاشی است برای باز نمودن هنرمندی یابی هنری این قانونها در عمل نوازایی درستی یا نادرستی آنها از لحاظ علم و منطق.

درست و نادرست توانا و ناتوان :

داستان ملا نصرالدین را که شنیدم می‌گفت "من و زنم با هم یک منجم کاملیم. من میگویم فردا باران می‌آید او میگوید نمی‌آید و ازین دو بالاخره یکی واقع خواهد شد." "برای منجم" کامل"، بودن. ازین بهتر سخن نمیتوان گفت "فردا در اینجا یا باران خواهد آمد یا نخواهد آمد" صحیح ترین و ابطال ناپذیرترین سخنی است که در باره وضع جوی فردا میتوان گفت و در عین حال، از نظر عقلی عقیم ترین و ناتوان ترین و بی محتوی ترین سخن

است. فردا چه باران بیاید چه نیاید سخن ما به استواری خود باقی خواهد ماند. اما با این سخن استوار و خلل ناپذیر هیچ راهی پیشیای هیچکس در عمل نمیتوان نهاد. بتعبیر دقیقتر، این سخن نه قدرت تفسیر واقعه یسی را دارد نه قدرت پیشبینی آنرا و بهمین سبب عقیهو بیهنرست. همواره - سخنانی که چنین عام و فراگیرند هستند و سعی می کنند که تمام موارد و حالات ممکنه را شامل شوند، در عمل بی کفایت و ناتوان خواهند بود.

فرض کنید پزشکی در پاسخ بیمارش که سردرد دارد بگوید "بالاخره دلیلی دارد که شما سرتان درد میکند" این صحیح ترین تشخیصی است که یک پزشک در مورد بیماری میتواند ابراز کند و در عین حال بی فایده ترین تشخیص! صحیح است، زیرا که سر درد بهر علتی باشد (ولو نفریسن دیوان و خشمخدیان) سخن پزشک آنرا شامل می شود، بی فایده است زیرا با این سخن همه بیماریها را میتوان تشخیص داد ولی هیچکدام را نمیتوان درمان کرد!

این دو مثال دست کم نشان میدهد که همه جا "درستی" و "توان" نائی "توان نیستند و سخنانی که می خواهند کمترین احتمال خطا در آنها نرود کمترین فایده عملی هم نخواهند داشت. همیشه برای مفید بودن قدری ریسک لازم است. محافظه کارترین سخنان، صحیح ترین و در عین حال عقیم ترین سخنان اند.

اگر همین پزشک در پاسخ بیمارش گفته بود که سر درد شما بعلت عیب کروییت چشم است. این سخن محتمل است که خطا باشد. اما با وجود احتمال نادرست بودن، سودمند است چرا که بر وفق آن راهی باز می شود و شخص دست به کاری و درمانی میزند و دست آخر یا بهبود می یابد و یا حداقل این احتمال را میزند و به احتمالات دیگر درباره منشا بیماری خو میپردازد. می بینید همینکه سخن از حد کلی گویی و "عین صواب" بودن خارج میشود سودمند میگردد. (۱)

حسن یک قانون روشنا درین نیست که همه موارد و شروط ممکنه را چنان فرا

(۱) - بدین اندرز باستانی توجه کنید که "فاندانی که سخن عین صواب است مگویی!

گیرد که بهمه چیز و همه جا بخورد . قانون هستی باشد ، و هیچ ننگه‌ای را فروگذار نکند . چنین قانونی در عین اینکه از نظر منطقی ممکنست بی ایراد باشد از نظر عملی مطلقاً بدر خور نخواهد بود . معمولاً فریبندگی چنین قوانینی نیز ناشی از همین جامعیت و عمومیت آنهاست و شخص می‌پندارد که کلیدی بدست آورده است که با آن همه قفل‌ها را میتواند بگشاید و با ابزاری مجهز است که پای در هر میدانی بنهد بکلك آن راه را از چاه تمییز خواهد داد . اما درست نقطه ضعف این قوانین در همین عام و شامل بودن آنها است . کلیدی که بهمه قفل‌ها بخورد " هوا " است که هیچ دری را هم نمی‌گشاید . بنابراین مرز مشخص میان " کفایت " و " عدم کفایت " ، " توانایی " و " ناتوانی " و " هنرمندی " و " بی‌هنری " ، اولاً " محدود بودن " و ثانیاً ابطال پذیر " بودن " است . قوانینی در عمل مفید و راهگشایند که اولاً محدود به حوزه خاصی باشند ، و در پی تبیین و تفسیر همه احوال و ابعاد و پدیده‌های عالم نباشند و ثانیاً بطنان آنها را (در صورت غلط بودن) بتجربه بتوان دریافت ، قوانینی که از ابطال پذیری می‌پرهیزند و تن به ریسک و خطر نمیدهند ، تبدیل به سخنانی کلی و بی‌شعر می‌شوند که از نظر فایده علمی ، نازا و ناتوان اند .

همواره هنگام مواجهه با يك مجموعه از قوانین (علمی) ، باید اولاً از خود پرسید این قوانین برای کجا و متعلق به کدام پدیده‌ها هستند ، حوزه و محدوده کار برد آنها کدام است و در همان حوزه محدود کدام چهره پدیده‌ها را در بر می‌گیرند ؟ و ثانیاً اگر این قوانین نادرست باشند ، آیا میتوان نادرستی آنها را بتجربه معلوم کرد ؟ (۱ - در قسمت یادداشت‌ها این‌ها در سئوال اساسی هستند که ارزیابی هر قانون علمی توسط آنها انجام می‌شود . پاسخ به سوال اول نشان میدهد که آیا این قوانین در عمل مفید و راهگشا هستند یا نه ، و پاسخ به سوال دوم علمی و یا غیر علمی بودن قانون را مشخص میکند . توضیحات آینده نشان خواهد داد که این دو سوال (یا دو پاسخ) در واقع از هم جدا نیستند و در ریشه با هم پیوستگی عمیق دارند .

برای مثال این قانون علمی را در نظر بگیرید : در گازهای ایده آل ، در درجه حرارت ثابت ، حاصلضرب حجم و فشار مقدار ثابت است . این قانون اولاً مربوط به گازهاست و آنهم نه راجع به همه خواص و صفات گازها ، بلکه فقط مربوط است به رابطه دو چهره خاص از گازها : حجم و فشار در باره گازها قوانین بسیار دیگری نیز صادق اند که چهره های دیگر آنها را در برمی گیرند . هیچ قانونی نیست که همه ابعاد و چهره های گازها و تحولاتشان را در شرایط مختلف بیان کند . ثانیاً : به آسانی میتوان معین کرد که آیا این قانون در حوزه مربوط به خود صادق است یا نه ، اندازه گیری دقیق این کمیت ها در آزمایشهای مکرر ، درستی و یا نادرستی قانون را تأیید می کند . قوانینی که علمی هستند همه از این قبیل میباشند . اولاً چهره خاصی از طبیعت را تبیین می کنند و مربوط به بُعد (یا ابعاد) خاصی هستند نه همه ابعاد و چهره های طبیعت . (انتخابی بودن علم) (۱) (۲ - یادداشتها) و ثانیاً نادرستی آنها را (در صورت نادرست بودن) بتجربه میتوان معلوم کرد (ابطال پذیری) (۲) . تکیه بر روی تمیز نادرستی یک قانون بطریق تجربی ، از سر قصد و عمد است . برای هر قانون میتوان موارد صدق چندی یافت و آنرا اجمالاً تأیید کرد . اما این ساده نگری محض است . باید دید نقد و خرد گیری باید فریبکاری قانون را کشف کرد ، و دید که آیا این قانون بانوعی فریب علمی ، نادرستی (محتفل) خود را نمی پوشاند ؟ در اینجا است که موارد نقض و خلاف برجسته میشوند و بها می یابند و نقش خود را بازی می کنند .

نگرش اثباتی و نگرش ابطالی ، آزمایش بقصد اثبات و آزمایش بقصد ابطال ، اینها دو دید دو وجه فکری اند که یکی ساده لوحانه و غیر علمی و دیگری نقادانه و علمی است . در ارزیابی علمی یک قانون ، همواره باید نگرشی ابطال گرانه داشت ، برای اصل بقا انرژی ، اگر نظر به تصدیق و تائید باشد ، موارد فراوانی میتوان یافت که نشان دهد انرژی خود بخود پدید نمیشود و برای تحصیل آن ، منابع و مقدماتی لازم است . اما آنچه که این

(۱) - Selectivity

(۲) - Refutability

قانونرا بکرسی پیروزی نشانده است، کوشش‌های شماره ناپذیری بود ما ست که در طول تاریخ علم مکانیک برای ساختن ماشینهای با حرکت دائم (۱) بکار رفته و همه بشکست انجامیده است. انبوه این تلاش‌ها و شکست‌ها که همه بقصد ابطال این نظریه و تولید انرژی از عدم بوده است، برای این قانون کسب پیروزی کرده است.

حال در نظر بگیرید این قانون اجتماعی را: "تغییرات اساسی و انقلابی روینای جامعه همواره معلول تغییرات زیر بناست، در عین حال روینا و زیر بنا با هم رابطه دیالکتیکی دارند و از هم اثر می‌پذیرند". این قانونی است که در محافظه کاری و آسیب ناپذیری تاحد "فردا یا بارانسی است یا بارانی نیست" فنزل یافته است. این قانون را همواره میتوان تائید کرد، اما هیچ راهی برای ابطال آن نیست. یعنی حتی در فرض موردی را نمیتوان تصور کرد که نقض‌کننده این قانون باشد. اگر تغییری در زیر بنا پدید آید و بدنبال آن روینا هم تغییر کند، درینصورت قانون صادق افتاده است و تائید شده است. اما چه وقت قانون غلط خواهد بود؟ وقتی که روینا زیر بنا را تغییر دهد. اما این احتمال خطا هم بر قانونگزار پوشیده نمانده و "رابطه دیالکتیکی" که به قانون افزوده شده برای این است که امثال این موارد نادرستی احتمالی را تفسیر کند.

بدین ترتیب، چه روینا در اثر زیر بنا چه زیر بنا در اثر روینا و چه آیند و مجموعاً و متقابلاً تغییر کنند قانون در هر حال صحیح است. آن افزایش حکیمانه! "تأثیر متقابل و رابطه دیالکتیکی روینا و زیر بنا" کاری جز آسیب ناپذیر کردن (و همراه آن، بی‌شکر کردن) قانون ندارد. این قانون درین حالت چنین می‌گوید. تغییرات و روابط اجتماع را بر حسب تعریف بدو بخش می‌کنیم: روینا و زیر بنا. تغییراتی که در جامعه رخ میدهد یا معلول اولی است یا معلول دومی و یا معلول هر دو. ازین صحیح تر و از این عقیم تر سخن نمیتوان گفت، چنین است که میتوان سخنی گفت که همواره صادق باشد اما هیچگاه مفید نباشد. قوانینی این چنین، از علایمشان این است که راههای تضاد و پدیده‌های کاملاً مخالف را بطور یکسان

در بر میگیرند و بهمین جهت شخص از طریق آنها هرگز موفق به انتخاب راه نخواهد شد. و همین است سرببی ثمری و نازائی آنها در عمل، قانونی که بطور یکسان هم زیر بنا را در روینا اثر میدهد و هم روینا را در زیربنا هم روینا را متکی به زیر بنای می کند و هم زیر بنا را متکی به روینا، برایش فرقی نمیکند که شخص یا اجتماع از چه راهی برود، چون هر راهی انتخابشود، از قلمرو قانون بیرون نرفته است. از چنین قوانین فریبنده میباید هوشمندانه پرهیز کرد و نباید جامعیت و عمومیت و "بهمه جا خوردن آنها را، مساوی با قدرت و کفایت و کارایی آنها گرفت. بلکه باید توجه کرد که این گونه جامعیت ها، همواره در سایه بی ثمری و بی کفایت کردن قانون کسب می شود.

بدین نتیجه نزدیک می شویم که ابطال ناپذیری تجربی که در پرتو عام و همه جایی کردن یک قانون بدست میآید، نه حسن بلکه عیب و ضعف اساسی یک قانون است که آنرا از اثر و ثمر بخشی میاندازد و به "تعریف" و یا "حصر منطقی" و یا توصیفی غیر علمی بدل می سازد.

اگر تا این جا، این نکته مجعلا معلوم شده باشد که "عام بودن و استثنا بردار نبودن" و "ابطال ناپذیر بودن" یک قانون دست در دست هم قانونرا (و روش علمی حاصل از آنرا) ناتوان و بی کفایت می کنند، مقصود این مقدمه بر آورده شده است.



پیش از ورود در بحث یادآوری این نکته ضروری است که اصولاً ذکر مطالبی تحت عنوان "شناخت" و دادن راه و روش هایی برای تفسیر و تحلیل همه پدیده های جهان، خود پدیده نوی است که نه از "علم" بلکه از "ایدئولوژی" برخاسته است. علم هرگز با چنین شناخت های بی کرانه، رابطه بی ندارد و عنصر "انتخابی بودن علم" از صفات جدانشدنی و محدودیت بخش آن است.

این ایدئولوژی ها هستند (وازان میان خصوصاً مارکسیسم) و نه علوم که بخاطر تحلیل و تفسیر جهان، آنها را نه تفسیر فلسفی محض، بلکه

تفسیری بخاطر عمل، روش‌هایی برای شناخت پیشنهاد کرده‌اند:

این روش‌ها بر حساب ادعا، شخص را قادر می‌سازند تا جهان پدیده‌ها را بهتر بشناسد، ساده‌نگر و خام‌اندیش نماند و روابط حوادث مختلف را چنان دریابد که فریب نخورد، و از همه مهم‌تر بخاطر هدفی که دارد راه را چنان انتخاب کند که به مقصود نایل شود. شناخت بخاطر عمل و وصول به هدف نه شناخت بخاطر شناخت. اینست هدف از پیش‌نهاد روشی برای شناخت. بخاطر آوردن جمله مشهور مارکس را: "فلاسفه تاکنون بنحوی از انحاء جهانرا تفسیر کرده‌اند، اما سخن بر سر تغییر آن است." برای تغییر جهان، باید آنرا بنحوی شناخت که در عمل بکار آید. شناخت‌هایی که فقط عقل نظری را اقطاع کنند و جهانرا تنها بلحاظ فلسفی تفسیر نمایند، مورد نظر نیستند. حتی گاهی ادعا می‌شود که شناخت صحیح اصولاً همان شناختی است که در عمل نیز بکار آید و هرگونه شناختی غیر ازین غیر علمی و ناقص است.

پیدا است شناخت‌هایی که از ایدئولوژی بر می‌خیزند، هرگز بی‌طرف و عینی (۱) نیستند. جهانرا همانگونه تفسیر می‌کنند که ایدئولوژی می‌خواهد و دنیا را از همان دریچه می‌شناسانند که ایدئولوژی فرمان می‌دهد. اصولاً این شناخت‌ها وسیله‌هایی هستند که نشان می‌دهند چگونه میتوان ایدئولوژی مربوطه را پیاده کرد. هیچ روش شناختی مستقل از فلسفه‌ی که آنرا ایجاد کرده است نیست. یعنی یک فلسفه و ایدئولوژی خاص، همواره زیربنای و زاینده یک روش خاص است. و این نکته توضیح می‌دهد که چرا نمیتوان در یک ایدئولوژی، روش شناخت مربوط به ایدئولوژی دیگر را به کار برد. چرا که هر روش شناختی محتوا و مضمون ایدئولوژی خاص خود را منتقل می‌کند و در نتیجه در زمینه یک ایدئولوژی دیگر عقیم و بی‌ثمر و یا تناقض‌آفرین جلوه می‌کند. این نکات کلی در ضمن بحث در نمونه‌های خاص مورد نظر، روشنتر و گویاتر خواهد شد.

اینک بعنوان مثال، فرض کنید بخواهیم قوانین و روش‌هایی برای "رفتن" پیشنهاد کنیم که شامل هرگونه رفتنی بشود. پیدا است که رفتن انواع

گونه گون دارد ، و هر رفتنی برای خود روشی و طریقه بی و ملاحظاتی دارد که در رفتن نوع دیگر نیست . برای نمونه کوه پیمائی نوعی رفتن است که باشناکه آب پیمائی است تفاوت بسیار دارد و این هر دو با دو چرخه سواری و این هر سه با هواپیمائی تفاوت فراوان دارند ، اما بهر روی همه " رفتن " انواع و ضمن آنها طی مسافت می شود . آشکارست قوانینی که همه این انواع مختلف رفتن را فراگیرند شامل خصوصیات نوعها نمیشوند بلکه جنبه های بسیا کلی و مشترک رفتن ها را فرا میگیرند .

قوانین کلی " رفتن " بعنوان مثال عبارتند از :

- ۱- در هر رفتن همواره نقطه دوم را بعد از نقطه اول می پیمائیم .
- ۲- برای رسیدن یک نقطه نهایی ، از چند راه میتوان رفت که یکی از آنها کوتاهترین راه است .
- ۳- رفتن از یک نقطه بنقطه دیگر و برگشتن بهمان نقطه ، لزوماً از نظر زمانی مساوی نیستند .

۴- رفتن یک امر تدریجی است ، و امثال اینها .

روشهایی که بر مبنای این قوانین می توان توصیه نمود ازین قبیل اند :

- ۱- همواره نقطه بعد را پس از نقطه اول بپیمائید ، (از نقطه اول نگذشته هوس ورود به نقطه دوم را نداشته باشید)
- ۲- برای رفتن به جایی راههای مختلف آنرا در نظر بگیرید ، و راه کوتاهتر را انتخاب کنید و

قوانین یاد شده همه جا و در همه رفتن ها صدق میکنند و هیچ رفتنی را نمیتوان یافت که مشمول اصول فوق نباشد ، این است سر آن فریبندگی که درین قوانین هست و شخص را باین شبهه میافکند که کلید شناختی بدست آورده است . ولی ببینیم کارآئی علمی این قوانین چیست ؟ قانون اول مستقیماً از تعریف رفتن بر میخیزد و در حقیقت چیزی نیست جز همان معنا اما بلفظ دیگر ، یعنی چه بگوئیم رفتن " طی نقطه دوم است بعد از نقطه اول " و چه بگوئیم رفتن " طی مسافت است " مسافت است و چه بگوئیم رفتن ، رفتن است . همه صد درصد سخنانی هستند صحیح و

و ابطال ناپذیر ، و البته بی اثر و درد نخور و فاقد محتوی هم! یعنی این قانون يك "حمل شیئی بر نفس" یا "تکرار" است لا غیر (۱). قانون دوم ظاهراً ننگه‌یی به ما می‌آموزد . اما در عمل ، دانستن این قانون کوچکترین کمکی به ما نمیکند که راه کوتاهترین را پیدا کنیم و حتی مقیاسی هم بدست نمیدهد که بدان وسیله بتوان راه کوتاهترین را تشخیص داد . زیرا اگر مقیاسی برای تمیز راه کوتاهتر بدست دهد در آن صورت از همه جایی بودن می‌افتد ، و آن مقیاس در باره همه رفتن‌ها صادق نمی‌کند . در روی زمین مسطح کوتاهترین راه بین دو نقطه خط مستقیم است . ولی در روی کوه ، این مقیاس یکنواخت نمی‌آید چرا که مسیر مسطح نیست . قانون سوم نیز از همین نقیصه برخوردار است و در حقیقت به ما میگوید در بعض موارد ، زمان رفت و برگشت مساوی نیستند و در بعض موارد زمان رفت و برگشت مساوی اند . تصور کنید شما بر سر راهی ایستاده‌اید و میخواهید آنرا بروید و برگردید . این قانون بیش از این نمیگوید که احتمال دارد رفتن شما از برگشتن شما بیشتر طول بکشد یا به عکس ، و یساً محتمل است با هم مساوی باشند . این مسأله در حقیقت باین بر میگردد که دو طول (زمانهای رفت و برگشت) یا با هم مساوی اند یا یکی از دیگری بزرگتر است . و این چیزی جز توضیح واضحات نیست . البته این قانون غیر از این توضیح واضحات ، نکته دیگری نیز ندارد و آن اینکه در عین تساوی طول مکانی مسافت و برگشت ، طول زمانی آنها ممکن است مختلف باشد ولی برای من که بر سر راه ایستاده‌ام ، این احتمال هیچ چیز را در عمل روشن نمی‌کند ، بدین خاطر که کوچکترین نشانه‌یی بدست من نمیدهد که با آن بتوانم حدس بزنم این راه خاص من چگونه راهی است ، و همینست معنای عدم کارآئی در عمل . و گرنه صحت منطقی این سخن غیر قابل انکار است . اگر گفته شود فردا ممکن است باران بیاید و ممکن است - نیاید ، تکلیف هیچ کس را در هیچ روز خاص معین نخواهد کرد (در عین صحت منطقی) . ولی در عین حال ، حداقل شخص را توجه میدهد که در تصمیم‌های خویش صد درصد به خشک بودن هوا تکیه نکند و احتیاط لازم را از دست ندهد یعنی این سخن نه يك قانون علمی ، بلکه يك "حصـر

منطقی "است که بر آن يك اندرز اخلاقی میتوان بنا کرد ، اما این ، با فایده بخشی و کار آیی يك قانون علمی در عمل ، فرسنگها فاصله دارد . حقیقت این است که روشهای شناخت عام ، نظامهایی اخلاقی ، و اندرزهایی کلی هستند که بجای قوانین و روشهایی علمی عرضه و فروخته میشوند .

قانون چهارم یا بر حسب تعریف صحیح است و یا اساسا صحیح نیست . توضیح اینکه مکاتبهایی ممکن است وجود داشته باشند که به رفتن های "دفعی" و بی زمان معتقد باشند . انتقال جاذبه در مکانیک نیوتونی يك امر دفعی است که زمان نمی گیرد و در آن از تدریج خبر نیست . درین صورت قانون یاد شده که رفتن همواره يك امر تدریجی میدانند نادرستست . (۱) . ولی اگر ما در مکتب خودمان ، فقط رفتن هایی را رفتن بدانیم که زمان پذیر باشند ، درین صورت قانون یاد شده بیک تعریف بر میگردد . بی شک که "رفتن يك امر تدریجی است" در حقیقت بدین معناست که "رفتن ها تدریجی امر تدریجی" اند و این سخن البته در ظرف تعریف صحیح است . و در عین حال ، نماینده طرز فکر مکتب نیز هست که رفتن را اگر تدریجی نباشد رفتن نمی شناسد و به چنان رفتن های بی زمان اعتراف ندارد (دادن خود شناخت نه روش شناخت) .

ازین مثال بسیار ساده ، اگر تعمق کافی بکار رود ، معلوم میشود که اولاً قوانین همه جایی و همگانی ، حتی برای پدیده محدود و مشخص چون رفتن ، چگونه بی ثمر و بیبهرند و ثانیاً این قوانین ، باراید ثولوزیک مکتب روش ساز را چگونه بر روش دارند و منتقل می کنند (به قانون چهارم درباره رفتن توجه کنید) .

حال تصور کنید می خواهیم قوانین کلی پدیده های "رفتــــن" " خوابیدن " ، آموختن " "راندگی" و " بیماریهای عفونی" ، را با هم بیان کنیم ، درینصورت قوانین ما چنان کلی از آب در می آیند که عملاً و منطقاً جز توضیح واضحات چیز دیگری نخواهند بود . این قوانین ناگزیر ازین قبیل اند که ، هر پدیده بازای مقدمات و علل و عوامل خاصی است . و یا هر پدیده

(۱) - در مکانیک انیشتاین ، جاذبه میدانی است که با سرعت نور منتقل میشود ، ولی در مکانیک نیوتونی ، بنا بر محاسبات لاپلاس ، جاذبه آنا " و بی زمان منتشر می شود .

طی مراحل انجام میگردد، و یا گاهی دوسه پدیده همراه با هم امکان وقوع دارند، و غیره. لازم بتوضیح نیست که این قوانین و روشهای برخاسته از آنها گفتن و ناگفتنشان برای عمل تفاوتی ندارد (۱). اینک اگر تعداد پدیده های مورد کاوش همچنان زیاد شود تا به بی نهایت برسد، یعنی همه پدیده های جهان، در آنصورت میتوان حدس زد که "روش شناخت" برای این توده عظیم و سهمگین حوادث، چه خواهد بود و چه دردی را دوا خواهد کرد.

کوشش من درین بحث اینست که نشان دهم که قوانین این روشها شناخت اولاً چنان عام اند که بی فایده اند و ثانیاً مشتمل بر قوانین هستند که بر حسب تعریف صحیح اند، یعنی ابتدا تعاریفی می کنند و بعد همان تعاریف را قوانین می پندارند. پیداست که این قوانین بر اساس همان تعاریف همواره صادق اند. ثالثاً قوانین مزبور صد در صد در حوزه و محیطه یک ایدئولوژی خاص جای میگیرند و مستقیماً از یک بینش مخصوص بر میخیزند و بدین سبب، این روشهای شناخت که در اساس جز یک سیستم تعاریف ظریف و مخفی بیش نیستند فقط مجاری انتقال ایدئولوژیهای مفروض هستند که خود را در لابلای آنها پنهان کرده اند و هم بدین سبب، علمی و بی طرف و عینی نیز نیستند و رابعا اصولاً بدنبال کشف و تطبیق اینگونه روشهای شناخت عام رفتن کاری عبث و غیر علمی و بیهوده است.

اینک بپردازیم به جزئیات و تشریح نکات فوق: در مورد ادعای عام و کلی و همگانی بودن دیالکتیک، نقل این جمله از ف. انگلس در آنتسی دورینگ کفایت می کند، "حالا بالاخره نفی در نفی چیست؟ قانون بسیار عام تکامل، طبیعت، تاریخ و فکر، قانونی که . . . در جهان حیوانات و گیاهان، در زمین شناسی و ریاضیات، در تاریخ و فلسفه، همه جا صادق است. (آنتی دورینگ، قسمت اول، دیالکتیک، نفی در نفی). در مورد

(۱) - کاملاً امکان دارد که این قوانین کلی را عیارانه چنان بیان کرد و چنان در لفافه های لغوی و تعبیرات ادبی در پیچید که شخص گمان کند واقعا چیزی بدست آورده است. تحلیل آینده ما از روش شناخت مورد بحث این لفظ بازی و لغت سازی را در عین پوچی و محتوی بخوبی نشان خواهد داد.

عام بودن قوانین "شناخت بر پایه توحید" قوانین عامی که هر پدیده در پیدایش و عمل از آنها پیروی میکند جز این پنج قانون نیستند. (مکتب مبارز شماره ۱۶ بهار ۱۳۵۲ ص ۳۵ و ۳۶) توضیح میدهد که قوانین مزبور پنج اصل پایه اسلام نیز هستند و همچنین "قوانین عامی هستند که تمامی پدیده ها بدون استثنا از آنها پیروی میکنند."

~~~~~

"قانون نفی در نفی روش شناخت مارکسیستی را می شناسیم . نخستین نوب جای کهنه ، هر نو نفی کهنه می است اما این نو نیز روزی کهنه می شود و توسط نو دیگری نفی میشود . بدین گونه هر حرکت بستر نفی های متوالی است . نفی در نفی در نفی . . . . . این است تار و پود این قانون . صحبت منطقی این سخن قابل انکار نیست چرا که حرکت ، بر حسب تعریف ، چیزی نیست جز نفی در نفی . حرکت وقتی واقع میشود که مرحله قبل جای خود را به مرحله بعد دهد و این جانشینی همچنان ادامه یابد . اگر شیئی در محل نخستین خود همچنان بجای ماند ، در سکون است نه در حرکت . بنا بر این قانون نفی در نفی نه یک قانون بلکه یک تعریف است . و البته هر جا حرکت هست این امر هم بنا بر تعریف صادق است . اما ببینیم کارآئی آن در عمل چیست هیچ ! چرا که این قانون جز این نمیگوید که هر تحول تحول است ، یعنی هر حرکت نفی در نفی است . ازین قانون هرگز نمیتوان دریافت که این مرحله خاص که من در آنم بچه مرحله می بدل خواهد شد . بلکه فقط میگوید این مرحله خاص در حرکت ، مرحله دیگری بدنیال دارد . همین . البته این سخن صحیح است که اگر قرار است حرکتی باشد ، ماندن درین مرحله خاص با حرکت منافات دارد و باید مرحله بعد در آید ولی باز هم تکرار میکنیم این جز تکرار همان مفهوم حرکت نکته دیگری در بر ندارد . راهنمایی عملی یک قانون درین نیست که بگوید اگر شما حرکت میکنید بدانید که حرکت حرکت است نه سکون . اگر مراحل را پشت سر مینهید بدانید که در یک مرحله نیمه انید . راهنمایی عملی قانون درین است که به من نشان دهد که درین حرکت خاص من ، مراحل چگونه اند ، و از مرحله قبل چگونه میتوان

مرحله بعد را تعیین کرد (۳- یادداشتها) درینصورت است که من شناخت از راه و حرکت خود بدست آوردم . وگرنه پیش از راه افتادن هر متحرک می داند که حرکت یعنی نفی هر مرحله و عبور به مرحله بعد . ازین گذشته با این قانون ، هیچ دو حرکتی را نمیتوان ازهم تفکیک کرد . اجتماع چه رو بسه سوسیالیسم رود چه رویه ففودالیزم ، در هر دو صورت حرکتی نفی در نفسی است . این قانون هیچگاه نمیگوید چه راهی را باید رفت فقط میگوید هر راهی را بروی نفی در نفی کرد می . قوانین عام و همه جایی همواره چنین اند که هیچ راهی را بطور خاص مشخص نمیکند و همینست سر بیهنری آنها در عمل .

قانون نفی در نفی برای شمول و در بر گرفتن همه حوادث جهان چاره بی ندارد جز اینکه همینطور بی کفایت باشد . چرا که اگر کوچکترین کوششی بکار برد تا ازین بیشماری در آید در آنصورت از عمومیت و همه جایی بودن هم میافتد . با قوانین مکانیک میتوان مراحل مختلف مسیر یک متحرک را بدست آورد ولی آن قوانین خاص حرکت های مکانی اجسام متحرک اند نه مربوط به همه پدیده های عالم . با قوانین زیست شناسی میتوان مراحل رشد یک ارگانیسم را تخمین زد ولی این قوانین فقط مربوط به اجسام زنده اند ، همینکه از حوزه های خاص با بیرون کردیم و برای همه حرکت ها قانون کلی دادیم ، چاره بی نداریم جز اینکه بگوئیم در هر تحول تحول حادث میشود یعنی حالتی به حالت دیگر بدل میشود . چقدر صحیح و چقدر بدرد نخورد . ازین گذشته قابل توجه است که این قانون نفی در نفی ، با قانون یا اصل عام حرکت ، که هر دو از قوانین دیالکتیک اند ، رابطه مستقیم دارد . یکی میگوید جهان در حرکت است و دیگری میگوید حرکت یعنی نفی در نفی . تا اینجا معلوم میشود که اولاً این قانون نفی در نفی که به زعم انگلس قانونی جهانی است ، یک تعریف است که بدرد عمل هم نمی خورد و ثانیاً این دو قانون ( که بر روی هم ، یک امر بیش نیستند ) ، در واقع نه روش شناخت علمی بلکه عین تعلیم مکتباند . فرق است بین یک روش شناخت علمی و عینی که مستقل از ایدئولوژی است با یک سخن که حامل و ناقل تعلیمات یک ایدئولوژی مخصوص ، و متکی به آن است . اگر روشی تنها عصای دست مکتب خاصی بود ،

روش علمی و بیطرف نیست بلکه طریقه‌ی است برای قالب‌گیری پدیده‌ها بروفق شناخت خاص آن مکتب . قانون نفی در نفی نسخه دوم ( تعبیر دیگر ) قانون حرکت است ، قانون حرکت بما تعلیم می‌دهد که همه پدیده‌ها در حال حرکتند و هیچ پدیده‌ی ساکن و راکدی در جهان نیست . صرف نظر از صحت درستی و یا نادرستی این تعلیم ، این نکته کاملاً آشکار است که این قانون شناخت بما میگوید جهانرا در حرکت ببین . در حالیکه یک روش شناخت علمی کارش را از چنین پیش‌داوری‌هایی نیست . کار آن اینست که بگوید برای شناختن جهان و پدیده‌ها ازین راه "بروتا ببینی به کجا میرسی" ، به حرکت میرسی یا به سکون . گفتن اینکه جهان در حرکت است ، دادن خود شناخت است نه روش شناخت . تعبیر دیگر اگر قوانین دیالکتیک روشهای علمی شناخت بودند ، در هر ایدئولوژی و مکتبی آنها را میشد به کار گرفت چرا که برتری و هنر علمی بودن یک روش در مستقل بودن آن از بینشها و ایدئولوژیهای افرادی است که آنرا بکار میبرند ( عیاد داشتها ) . اما بعنوان مثال ، قوانین دیالکتیک را نمیتوان در مکتبی بکار گرفت که معتقد بسکون و جمود و انفصال پدیده‌هاست باز هم تکرار میکنیم سخن بر سر صحت و خطای منطقی آموزشهای این یا آن مکتب نیست . سخن بر سر اینست که علمی و بیطرف بودن خواص و مقتضیاتی دارد که در روش شناخت دیالکتیک نیست . همینکه پایه مکتبی نهادی که قائل بسکون پدیده‌هاست ، باروش شناخت دیالکتیک دیگر بجایی نمیرسی . سر این امر اینست که درینجا ما در حقیقت با یک مکتب مواجهیم که از طریق روش شناخت خود را به ما و به جهان تحمیل میکند . اگر روش شناخت دیالکتیک یک روش علمی بیطرف و مستقل از هر ایدئولوژی بود ، همه جا و با هر ایدئولوژی آنرا میشد بکار گرفت . از اینجا روشن میشود که چرا بکار گرفتن اینگونه روشهای شناخت ، در زمینه یک ایدئولوژی دیگر عقیم و یا تناقض آفرین جلوه میکند . این بخاطر آنست که این روشها در واقع بیطرفی ، استقلال و عینیت یک روش علمی را ندارند ، بلکه فرزند مستقیم نوعی ایدئولوژی اند و همانرا تشریح و تبلیغ میکنند و بهمین جهت با بکار گرفتن آنها در زمینه یک ایدئولوژی دیگر شخص خود را رودر رو با یک ایدئولوژی و مکتب دیگر میبیند که ای بسا در تناقض آشکار با

ایدئولوژی اصلی او باشد. اینرا مقایسه کنید، فرضاً با روش علمی ابطال پذیری برای شناخت و ارزیابی علمی نظریه ها، هرکس یا هر ایدئولوژی و بینشی در جهان، میتواند بدون برخورد با تناقض یابن بستی، این روش را در شناخت های علمی خود بکار گیرد. اینست معنای استقلال و بیطرفی یک روش شناخت علمی.

اینک سایر قوانین دیالکتیک را نیز باختصار ارزیابی میکنیم:

قانون گذار از تغییرات کمی به کیفی بما میگوید که در هر تحول ابتدا تغییرات تدریجی انباشته میشود تا در نقطه بی تحول کیفی و ماهیوسی رخ دهد. و البته یک تبصره بر این قانون، خاطر نشان میسازد که مفهوم کمی و کیفی، نسبی و متکی به اعتبار شخص است. یعنی <sup>بسته</sup> باینکه در یک حرکت کدام نقطه را تحول کیفی بدانیم، تمام مراحل قبل، تحول کمی محسوب خواهد شد یک توجه کوچک نشان میدهد که این قانون، خصوصاً همراه با تبصره اش، چیزی جز تکرار همان اصل نفی در نفی نیست و درینصورت بهمان بدرد نخوری وی شمری. چرا که این سخن جز این نمیگوید که رسیدن به هر مرحله بی همواره پس از طی مقدمات و مراحل قبلی است و البته پیش ازین هم نمیگوید و نمیتواند بگوید. زیرا اگر بخواهد نوع مقدمات را مشخص کند، در آنصورت خصوصیات بعضی پدیده ها وارد میشوند و قانونرا از همه جایی بودن میاندازند. برای جوشیدن یخ و تبخیر آن، تغییرات کمی لازم است یعنی گرم شدن تدریجی آن تا ۱۰۰ درجه (در شرایط متعارفی) البته اگر ذوب شدن یخ را بعنوان تحول کیفی انتخاب کنیم در آنصورت مراحل قبل از آن تحولات کمی محسوب میشوند. اما برای جوشیدن آب، ذوب شدن یخ نیز خود جزو مراحل کمی است. یعنی هر نقطه را بعنوان تحول کیفی انتخاب کنیم، تمام مراحل قبل از آن، تحولات کمی محسوب میشوند، که طی آنها باعث رسیدن به این نقطه تحول کیفی شده است. این سخن بچه معناست؟ بدینمعنی که در هر حرکت کت برای رسیدن به نقطه بی باید قبلاً نقاطی طی شده باشد. و ایمن سخن البته هیچ نیست جز تعریف حرکت و تعبیر دیگری از آن، و بهر روی از نظر عملی بی اثر. گفتن اینکه رسیدن به نقطه مستلزم طی نقاط دیگری

است صحیح است ولی در عمل راهی نشان نمیدهد. من که بر سر این راه خاص ( توجه کنید این راه هر راهی میتواند باشد: در ابتدای یک آزمایش شیمیایی، بر سر حفر یک چاه نفت، بر سر حل یک مساله ریاضی، و یاد آغاز یک حمله چریکی، یادمان نرود که قانون عام است) میخواهم بدام برای رسیدن به نقطه منظور خود، چه مراحل را و چگونه باید قبلا طی کنم و این درست همانست که این قانون در باره آن سلاکت است و کلیدی بدست نمیدهد. بعلاوه بر اساس این قانون، نمیتوان معین کرد چه راهی را باید رفت و چه راهی را نباید رفت چون هر کس هر راهی را برود برای رسیدن به مرحله خاصی، مراحل را قبلا طی خواهد کرد چه راه ظلم را برود چه راه عدل را، چه چنگ چریکی کند و چه ضد چریکی، یعنی تفکیک و انتخاب بر اساس این قانون امکان ندارد. اینها همه برای آنست که این قوانین، همگانی شدن خود را ببهای بی اثر شدن بدست آورده اند. برای آنکه همه جا درست درینند، و بهمه چیز بخورند، چنان گلی شده اند که بدر هیچ چیز نمیخورند. این قوانین همینکه دست از این چاه طلبی بردارند (بدنبال آن صاحبان و پیروان آنها) و در حوزه محدودتری فرود آیند و قلمرو فرمانروایی خود را قدری کوچکتر کنند، آنگاه است که از حکومت با کفایت و موثری برخوردار شوند. حالا به عبارت بندی این قانون نیز توجه کنید. گفتیم که گذار از تغییرات کمی به کیفی معنایش جز این نیست که برای رسیدن به مرحله بی، مراحل را باید پشت سر نهاد، یعنی تنها تعبیر است که تفاوت کرده است والا معنا چیزی نیست جز همان معنای تحول. بدین سبب است که میگوئیم که این قوانین، در حقیقت تعبیرها (عبارت بندیها) تازه هستند نه حرفها و قانونها و شناختهای تازه. یعنی بانسان میآموزند که چگونه مقصود خود را با الفاظ دیگر بیان کند، و بتعبیر دیگر اینها نه شناخت عینی و علمی بلکه شناخت ادبی! میدهند (۵- یادداشتها).

قانون تضاد که اصل اصیل و جوهر دیالکتیک است نیز در سایه تو — ضیحات یاد شده، روشن است که روش علمی برای شناخت نیست، بلکه خود شناخت و اعتقاد بنیانی مکتب است. باز هم توجه کنید که آگاهی از اینکه

فلانکس بیمار است با روش تشخیص و رسیدن به این آگاهی کاملاً متفاوت اند، من میتوانم این آگاهی را بشما منتقل کنم و بگویم که فلانی بیمار است در اینصورت خود شناخت و تشخیص را گفته ام نه روش آنها، همچنین میتوانم بشماروش تشخیص و شناخت بیماری را یاد بدهم. در آنصورت با دانستن روش تشخیص شما هنوز نمیدانید فلانکس مریض است یا نه. و پس از بکار گرفتن روش است که صحت بیماری او را کشف خواهید کرد. همینطور اگر گفته شود مبنای هر حرکت در جهان تضاد است و هر پدیده در بطن و متن خود حاوی تضاد است، این عین عقیده مکتب در باره جهان است که منتقل میشود نه روشی علمی برای شناخت جهان. دادن روش علمی این است که به ما بگوئید که آنان چگونه باین عقیده رسیدند که پدیده‌ها در باطن با خود سازش ندارند، یعنی چگونه تضاد در جهان (در همه پدیده‌ها) را کشف کردند. در آنصورت ما هم با بکار گرفتن آن روش، خواهیم دریافت که در جهان تضاد هست یا نه، و بطور خلاصه جهان را خواهیم شناخت. باز هم مثال بزنیم: یک ماده شیمیائی خاص را دو گونه میتوان شناخت. یکی اینکه کسیکه قبلاً آنرا شناخته با بگوید چیست دوم اینکه روشی با بیاموزد که بروفق آن روش بتوان ساختمان آن ماده را پیدا کرد. اگر اولی را گفت فقط شناخت خود را گفته نه روش شناخت را. ولی روشی است که اساسی است یعنی روش علمی بدست میدهد و هر کس با بکار گرفتن آن میتواند به ساختمان آن ماده پی ببرد. (۱)

گفتن اینکه پدیده‌های عالم مشتمل بر تضادند و تضاد مایه حرکت است، روشی برای شناخت نیست بلکه عین شناخت و برداشت مکتب است. سخن و سئوال در اینجا است که شما خود چگونه و با بکار گرفتن کدام روش علمی بچنین شناختی دست یافته اید. این است آنچه که جایز خالی است و سخنی از آن در میان نیست. پس قانون تضاد نه یک روش شناخت بلکه خود شناخت است (توجه کنید ما در اینجا درباره روشی

۱- Objectivity روشهای علمی بهمین معناست. یعنی بدست هر کس بدهی و هر کس آنرا بکار برد، همه بنتایج مشابه میرسند. اما روش شناخت هائیکه بر ایدئولوژی خاصی مبتنی هستند فقط بدرد همان ایدئولوژی میخورند و در حیطه همان مکتب کار برد دارند و بیرون از آن کسی را قدامی بجلو نمیرند.



و خطای این تعلیم بحث نمی‌کنیم، بلکه فقط ارزش آنرا از نظر روش علمی بودن و کار آئی عقلی بررسی می‌کنیم). درینجا هم ملاحظه می‌شود که بنام روش- شناخت علمی و عینی جهان ( که بالطبع می‌باید مستقل از هر ایدئولوژی، و بیطرف باشد ) خود ایدئولوژی فروخته و ستانده می‌شود.

قانون تاثیرات متقابل هم قابل توجه و دقت است. درین قانون گفته می‌شود که هر پدیده بی اثر پذیر از مجموع پدیده‌های دیگر و اثرگذار در همه آن پدیده‌هاست. شکل دیگری ازین قانون این است که در یک مجموعه هر جزء از مجموع اجزاء دیگر تاثیر می‌پذیرد و در عین حال در مجموع اثر می‌گذارد. این قانون نیز با عین تعلیم مکتب ( نه روش ) و یا "حمل شیئی بر نفس" (۱) است بدین توضیح: اگر منظور از مجموعه بر حسب تعریف، مجموعه‌هایی باشد که در آنها بین اجزاء رابطه متقابل برقرار است، درین صورت این قانون یک "تکرار" است، زیرا که قانون باین برمیگردد که: "در هر مجموعه بی که بین اجزایش رابطه اثرپذیری و اثرگذاری برقرار است، اجزایش از هم اثر می‌پذیرند و در هم اثر می‌گذارند". این مانند آنست که "داروی خواب‌آور اروئی است که خواب می‌آورد". دوست و بی‌هنر اما اگر منظور این باشد که همه مجموعه‌هایی که در جهان اند چنین اند، و یا کل جهان چنین مجموعه‌است. درین صورت این خود شناختی است که مکتب‌دان قائل است و باز هم نه یک- روش شناخت یعنی درینجا بما نمی‌گویند چگونه و از چه راه میتوان رفت تا بتوان دریافت که اجزاء عالم در هم اثر می‌گذارند یا نه، بلکه فقط می‌گویند ما فهمید مایم که در هم اثر می‌گذارند شما هم یاد بگیرید و معتقد شوید!

تا اینجا نشان دادیم که اولاً روش شناخت دیالکتیک، در واقع "روش شناخت" نیست بلکه خود "شناخت" و خود ایدئولوژی است که مکتب‌طرک میسم بدان معتقد است، و راه بدست آوردنش را هم بما ننگته و نشان نداد است، ثانیاً دو قانون ازین قوانین ( نفی در نفی و گذار از تغییرات کمی به کیفی ) در حقیقت دو تعریف اند و حاوی هیچ نکته اساسی نیستند- میمانند سه قانون دیگر. که سه عقیده ماند و نه سه روش. بدینقرار:

۱- در عالم همه چیز در حرکت است.

۲- مایه و مسبب حرکت تضاد درونی پدیده هاست .

۳- هرچیز در همه چیز تاثیر میگذارد و از همه چیز تاثیر میپذیرد .

حالا نوبت آنست که نشان دهیم که این سه نظر یا سه تعلیم ، در عمل بکار نمیآیند و همچنان بیکفایت و بیبهرند . و به تعبیر دیگر اگر روشی از آنها برخیزد ، روشی کارآی و راهگشانیست . دلیل این امر آنست که چون این قوانین همه پدیده ها را بنا بر دعای مکتب ، شامل میشوند بنابراین از روی آنها هیچ پدیده را نمیتوان از هم تفکیک کرد و بهمین جهت در سایه آنها ، هیچ جهت و مقصدی را نمیتوان دنبال کرد و سیر هیچ پدیده بی را نمیتوان کشف کرد و بدست آورد . پدیده (الف) را در نظر بگیرید که مطابق قانون اول در حرکت است درینجا فرقی نمیکند که (الف) یکدام طرف برود وجه جهتی بگیرد ، بلکه هر طرف برود و هر راهی در پیش گیرد حرکت کرده است . یعنی قانون اول نمیگوید که ( الف ) چه میشود و بکجا می رود . همینقدر میگوید طوری میشود یعنی برای صدق قانون اول ، لازم نیست که " الف " حتما " ب " بشود ، بلکه کافیهست که الف چیز دیگری بشود . ثانیا (الف) هرچیز دیگری که بشود ، بعلمت تضاد درونی اوست ( قانون دوم ) بنابراین باز هم قانون تضاد نمیگوید الف چه باید بشود ، بلکه فقط میگوید هر طور بشود بعلمت تضاد درونی اوست که میشود . ( ۶- یادداشتها ) . ثالثاً بنا بر قانون سوم ، حرکت الف هم علت تغییراتی درجهت آن میشود و هم خود معلول تغییراتی ست . اما این تغییرات کدامند ، قانون نشان نمیدهد از این رو ، وقتی پدیده الف را داشتیم ، این قانون میگوید با میآموزند که بدلائل تغییراتی در برون و درون این پدیده ، این پدیده تغییر میکند " مقایسه کنید این نتیجه را با پاسخ آن پزشک بمریض که : " بعلمت تغییراتی در درون و برون بدن شما ، شما سرتان درد میکند " . ازین صحیح تر و ازین عقیم تر سخن نمیتوان گفت . همواره برای کفایت و کار آئی بودن قدری ریسک لازم است . اگر بخواهیم سخن چنان بگوئیم که در همه موارد ممکنه صدق کند ( و در فرض هم مورد خلاقی برای

آن نتوان یافت) ازین بهتر نمیشود.

برای اینکه سخن قدری ازین حالت متزعزع و مجرب خارج شود، قدری توضیح لازم است. بسیار شنیده میشود که گاهی گروهی گروه دیگر را متهم میکنند که شما از ادامه دیالکتیکی را مخود غافل و یا عاجز ماندید و یا تضاد اساسی و اصلی فلان پدیده را بدرستی تشخیص ندادید (که از قضا، در میان اتهاماتی که گروههای چپ یکدیگر را بدان محکوم میکنند فراوان دیده میشود). و یا اینکه ملت چین و یا شوروی با پیروی و بکار گرفتن قوانین دیالکتیک از استعمار و بردگی و ستم‌هایی یافتند و امثال آنها.

این سخنان درست بدان میماند که بگوئیم قانون علیت بود که نادرش را در هند پیروز کرد یا ناپلئونرا در واترلو شکست داد. اگر قانون علیت قانونی عام و همگانی و حاکم بر همه پدیده‌هاست، در آن صورت فرقی نمیکند، چه ناپلئون شکست بخورد و چه پیروز شود، هر دو بعهدہ علیت است. علیت از آن نظر که همگانی و همه جایی است انتخاب و تفکیک نمیکند، هر چه بشود و هر نتیجه‌ی بدست آید زیر سر علیت است. اینست معنای آنکه گفتیم اگر قانونی کلی و همگانی شد بکمک آن انتخاب و تفکیک میسر نیست و جهت پدیده را بسا آن نمیتوان معین کرد. هر چه بکشد و هر چه بشود، از حوزه علیت بیرون رفته‌اید. همچنین است دیالکتیک. اگر با دعای مدعیان اینها قوانین عام همه پدیده‌ها را، در آن صورت چین چه برده تر میشد چه آزادتر، چه شکست میخورد چه پیروز میشد، هیچکدام بدون دخالت و تاثیر مستقیم دیالکتیک نبود. یعنی هر چه بشود، بر طبق قوانین دیالکتیک میشود. آن کدام پدیده است که حادث شود و از سیطره و شمول دیالکتیک بیرون ماند؟ بنابراین چین شد چین همانقدر بعهدہ دیالکتیک است که برده تر شدنش. همانطور که شکست ناپلئون همانقدر بعهدہ علیت بود که پیرویش (۱) تا کس خوب نشناسد که قوانین همگانی از انتخاب و تفکیک عاجزند، همچنان فریب عمومیت آنها را خواهد خورد. این توضیحات نشان میدهد که بروفق قوانین همگانی که هیچ پدیده‌ی از آنها مستثنی نباشد، نمیتوان در عمل راهی انتخاب کرد و همین است معنای بی‌هنری و نازایی این قوانین در عمل. هر پدیده هر راهی را

طی کند و بهر سر منزلی برسد همواره ویلاتخلف در دامن این قوانین است. تا اینجا باختصار، نشان دادیم که چگونه قوانین جهانشمول دیا - لکتیک، در عمل بی هنرنده و درین بیهنری، چوب همهجایی بودن خود را میخورند و بعلاوه نه یک روش علمی بیطرف و مستقل از باورهای قبلی، بلکه عین خود باورها و ایدئولوژی قبلی هستند که در لباس "روش علمی" بفروش میرسد. بدین نتیجه میرسیم که برای مفید بودن، شرط اصلی، کاستن از ادعاهای بلند است. مشخص کردن دستهای از حوادث و بُعد خاصی ازین دسته حوادث و توضیح قوانین خاص آنها و تعیین ضوابط برای هر دو اینها، اموری هستند که هر روش شناختی که طبعاً عام نیست و بکار همه پدیده هانمی - خورد و درین صورت هم فقط علمی است، مییابد بدانها تکیه کند. و گرنه همچنان در پرده پندار کلی باقی ها محجوب خواهد ماند. نشانه یک روش شناخت بدرد خور و مفید حداقل این است که کم ادعا باشد و تکیه زده بر قانونهای ابطال پذیر، مربوط به حوزه خاصی باشد نه حاکم بر همه پدیده های جهان.

.....

اینک میپردازیم به روش شناخت بر پایه توحید. این روش برای اولین بار هم بعزم دادن راهی برای شناخت همه پدیده های جهان، در مکتب مبارزه شماره ۱۶ سال ۱۳۵۲ پا بعرضه ظهور نهاد. متن مقاله چندان پیچیده و پرابهام بود که نویسنده و تنی چند از دوستان پس از آن کوشیدند تا آنرا سهل تر و هضم پذیرتر کنند. شکل ساده شده این مقاله، در انتهای کتاب "اصول پایه و ضابطه های حکمت اسلامی" عرضه شد. من درین نوشتار از هر دو این نوشته ها سود جستام و اگر بیشتر به نوشته ساده شده استناد میروم از آن جهت است که خواننده در پیچ و خم اغلاق های لفظی درنماند و راه بجایی ببرد. قضاوت شخصی نگارنده اینست که در متن مقاله اصلی بهیچ روی تعقید معنوی نیست و هرچه ابهام و نارسایی است از ناحیه لفظ و نگارش است و گرنه اصل مفهوم، چندان دشوار نیست که بذهن و عقل نرسد.

مقاله با مقدمه می شروع میشود. درین مقدمه توضیح داده میشود که

که اولاً روشهای موجود که در علوم انسانی و اقتصاد بکار گرفته میشوند نارسا و ناقص اند و ثانیاً " روش شناخت توحیدی توسط دانشجویان و محققینی در رشته های مختلف علوم ، اعم از علوم اجتماعی ، انسانی و یا علوم دقیقه ( تجربی ) بکار گرفته شده و همه جا از آزمون پیروز بر آمده است این اولین هشدار است که بخواننده داده میشود تا بداند که روش مزبور همهجایی و همگانی ست و علمی از علوم ویدیده بی از پدیده هان نیست که از سیطره عام و شامل آن بیرون مانده باشد .

ما نقد خود برین طرز تفکر و اینگونه قوانین قبلاً نوشته ایم و اینک نیازی بتکرار نمی بینیم . خواننده از همین جا باید بداند که باروشی مفید و کارآ مواجه نیست و با کلیدی سروکار دارد که همچون هوا ب همه قفلها میخورد ولی هیچ قفلی را باز نمیکند . یکایک قوانین این روش را خواننده میتواند ، بهمان طریق که در مورد قوانین دیالکتیک گذشت ، نقد و تحلیل کند و با توجه به عام و همگانی بودن آنها ، بی اثری آنها را در عمل بخوبی دریابد . در ضمن توضیحات آتی ، این نکات باز هم روشنتر خواهد شد . نکته جالبتر و مهمتری که در مورد این روش هست این است که بنا با دعای نویسنده نه تنها قوانین پنجگانه این روش قوانین عام همه پدیده ها هستند بلکه تنها قوانین عام پدیده ها هم هستند . یعنی که فقط پنج قانون عام برای همه پدیده ها وجود دارد و آنها هم همین پنج قانون روش شناخت توحیدی هستند . این ادعای بسیار بزرگی ست ، در روش دیالکتیک ما با این انحصار طلبی مواجه نبودیم و حداقل نگارنده جایی برخوردار نکرده است که دیالکتیسینی مدعی شود که قوانین عام جهانی فقط قوانین اند و لاغیر . و لاغیر . اما در جمله ای از مقاله فوق الذکر این ادعا با وضوح تمام دیده میشود که : " قوانین عالمی که هر پدیده در پیدایش و عمل از آنها پیروی میکند جز این پنج قانون نیستند . "

جای سؤال است که قانون علیت ، قانون عینیت ( اصل هویت منطقی ) ، قانون امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین چگونه قوانینی هستند؟ آیا اینها قوانین عام همه پدیده هان نیستند؟ و آیا جز با قبول قانون عدم تناقض

میتوان به توحید و امثال آن دل بست؟ اگر هر شیئی با نقیض خود قابل جمع باشد در آن صورت داشتن توحید هم باند داشتن آن و بکار بردن روش توحید با نبردن آن مساویند. آیا جز با قبول اصل علیت بعنوان قانون عام پدیدها میتوان روش شناخت توحید را بکار برد؟ اگر علیت قانون عام نباشد (که لابد بنا بر انحصار قوانین عام در اصول پنجگانه روش توحید، قانون عامی نیست) در آن صورت چگونه میتوان اطمینان داشت که پدید می به معادلی میرسد و اصولاً چرا نظمی و حسابی در کار باشد؟ اینها نکات بسیار ساده و ابتدائی است که اندکی توجه به آنها نشان میدهد که در آن ادعای سهمگین انحصار جویانه، چه مایه تسامح و تغافل بکار رفته است.

### اما خود قوانین :

هر پدید می در حالت طبیعی عبارتست از یک مجموعه پویا، یک منظومه متشکل از اجزاء متفاوت (توحید). این مجموعه دائماً در حال حرکت است (بعثت). این حرکت معلول میل ادغام پذیری و ترکیب پذیری اجزاء سازنده پدیدهاست. این میل خود معلول نیروی محرکه بیست که پدیدها آنها را در خود ایجاد میکند یا از خارج دریافت میدارد. برآیند نیروهای محرکه اند که پدیدها را جلو میرانند (امامت). پدیدها در مسیر طبیعی خود بر خطی حرکت میکنند که وحدت و یگانگی تر شدن هویتش بیشتر شود و این در صورتی است که توازن و تعادل بین اجزایش هر چه بیشتر محفوظ ماند (عدالت) و بالاخره این حرکت سر منزل و مقصدی دارد که بدان میرسد (معاد).

این صورت بسیار خلاصه و فشرده می است از قوانین پنجگانه روش توحید با اقتباس از ضمیمه اصول پایه و ضابطه های حکومت اسلامی " اینک این مثال را از مقاله اصلی اقتباس میکنیم (ص ۱۸. مکتب مبارز شماره ۱۶) :

"مثلاً تخم مرغ مجموعه می است. این تخم مرغ با اجزاء محیط مجموعه مناسب نمیدهد و حرکت درین مجموعه در مسیر عدل بسوی جوجه شدن است" "اگر عناصر مجموعه با عناصر محیطی که حرکت در آن صورت میگیرد مجموعه مناسب ندهد و توحید مناسب پیدا نکند، تخم مرغ هرگز جوجه نخواهد شد. اگر"

" یکی از عناصر رابطه نسبیت و فعالیت را با عناصر دیگر مجموعه از دست بدست  
 " هد ، تخم مرغ در مجموعه‌ئی که با محیط میسازد در جهت گندیدن حرکت  
 " خواهد کرد . این حرکت در جهت بیگانه شدن از خود همواره نتیجه دو  
 " جریان است: جریان تجربه و تلاشی تضاد و جریان اجتماع و ترکیب . این دو  
 " جریان با هم انجام میگیرند . مثلا جریان تلاشی اقتصاد ایران با جریان  
 " ادغام اجزاء آن در اقتصاد مسلط یک جریاند . در هر مجموعه‌یی تضاد  
 " بمعنای تعدد هویت های در ستیز وقتی پیدا میشود که در مجموعه ،  
 " اجزاء رابطه نسبیت و فعالیت را نسبت بیکدیگر از دست میدهند . جزئیات  
 " اجزائی از مجموعه مورد بحث با مجموعه یا اجزاء مجموعه دیگر روابط برقرار  
 " میکنند و هویت های نسبتا متمایزی میسازند دارای ظرفیت ادغام و در  
 " نتیجه به کانون تراکم قوا بدل میشوند . ازین بعد جهت حرکت توحید  
 " و مسیر حرکت خط عدالت نیست . پدیده به دو یا چند مجموعه تجزیه  
 " میشود و در صورت وجود وحدت زمان و مکان و . . . . . به هویت های  
 " تضاد و در ستیز بدل میشوند . . . . . "

این مثال بخوبی نشان میدهد که معنای قوانین و طرز پیاده کردن  
 آنها چیست: تخم مرغ یک مجموعه است ( توحید ) . با اجزاء محیط خود  
 هم ( حرارت و غیره ) یک مجموعه میدهد ( بازم توحید ) و حرکت میکند و  
 رویشد میرود ( بعثت ) این رشد فقط در یک صورت به جوجه شدن منتهی  
 میشود و آن در صورتی است که حرکت تخم مرغ بر مسیر عدالت باشد و گرنه  
 امکان رفتن از بیراهه هایی هست که تخم مرغ را بگندیدن بکشاند . بنابراین  
 عدالت مسیر حرکت تخم مرغ در جهت جوجه شدن است . و سر انجام جوجه  
 میشود ( معاد ) . دینامیسم داخلی تخم مرغ و آنچه آنرا به حرکت و رشد  
 میکشاند مجموعا همان اند که ( امامت ) نام دارند .

در ضمیمه اصل پایه و ضابطه های حکومت اسلامی " بدن انسان بعنوان  
 مثال ذکر شده است که مجموعه‌یی است متشکل از اجزاء مختلف ( معده ، ریه  
 قلب ، مغز ، و . . . ) تمام این اندام ها با هم در رابطه اکمال متقابل اند  
 و مجموعا یک هویت میدهند بنام بدن انسان ( توحید ) . این مجموعه در حر  
 کت

روبرو به رشد و تکامل میروند (بعثت) . کارمایه این حرکت غذا و هوا . . . . است که ادامه حیات بدن را ممکن میسازد (امامت) . تا وقتی کیفیت ادغام پذیری اندام ها توسط عنصری خارجی آشفته نشده ، بدن و حرکتش در خط عدالت است . اما همینکه میکربی بعنوان عنصری خارجی در بدن داخل شود ، " بدن هویت توحیدی خود را از دست میدهد و دچار تضاد میگردد . روابط اندام ها بهم میخورند و ادامه حیات بخطر میافتد . در صورت دفع میکرب بدن به مسیر فطری و طبیعی خود باز میگردد و الا به مرگ و نابودی محکوم میشود .

از مثالها و بحث های فوق دو سؤال بطور جدی مطرح میشود . یکی اینکه پدیده به چه میگوئیم . دوم اینکه آیا پدیده بی میتوان یافت که از قوانین پنجگانه فوق پیروی نکند . پاسخ سؤال دوم بسیار روشن است و نویسندۀ مقاله در حقیقت خود آنرا جواب گفته است: بلی برای پدیده ها وقتی میرسد که از مسیر عدالت خارج شوند ، هویت توحیدی خود را از دست بدهند و از خود بیگانه شوند .

تخم مرغ در گندیدن و بدن در بیماری ، چنین مجموعه هائمی هستند که در آنها بنا بنقل فوق " ازین بیعد جهت حرکت توحید و مسیر حرکت خط عدالت نیست " . این تناقض گویی صریح در اولین عرضه یک روش بسیار تعجب انگیز است . از طرفی درصد روزیل مقاله مدعی میشود که این قوانین ، و فقط این قوانین ، همه پدیده ها را شامل میشوند و همه دنیا و مافیها تحت سیطره آنهاست و از طرفی در متن مقاله خود اعتراف میکنیم که تخم مرغ وقتی میگذرد پدیده ایست که نه توحیدی است و نه عدالتی اگر گندیدن تخم مرغ پدیده است ، آنها باید همچون پدیده های دیگر و بحکم تبعیت از قوانین عام و انحصاری روش توحید ، مسیرش عدالت و جهتش توحید باشد و اگر پدیده نیست پس چیست؟ تنها جوابی که بنظر میرسد این است که پدیده را چنان تعریف کنیم که قوانین ما در آن صادق افتد یعنی بگوئیم پدیده بر حسب تعریف آن مجموعه ایست که اصول پنجگانه روش توحید در آن صدق کند . این راه حل خوبیست ولی متأسفانه جز



بهبهینه<sup>۱</sup> بی ثمر کردن قانون بدست نیامده است. زیرا بازگشت مساله بدین است که: اصول پنجگانه روش توحید در همه پدیده ها صادق اند. سؤال: پدیده چیست؟ مجموعه هایی که این اصول در آنها صادق اند. و علیهذا نتیجه میشود که اصول پنجگانه روش توحید در مجموعه هایی صادق اند که در آن مجموعه ها صادق اند! و این بهمان نحو است که در روهای خواب آوردار وهایی هستند که خواب میآورند. یا باید پذیرفت که اصول روش توحید عام نیستند و باعتراف نویسنده و مبدع روش، مواردی ( و فراوان هم) هست که از آن اصول سرپیچی کنند و یا باید پدیده را چنان تعریف کرد که به عمومیت قانون لطمه نزند ولی قوانین را به تعاریفی بی ثمر مبدل سازد. این است - سر نوست بسیار غم انگیز این روش در اولین قدم تطبیق.

در حقیقت راه حل فوق (تبدیل قوانین به تعاریف) روشی است که خود نویسنده پیشنهاد کرده است و بدون توجه باینکه این راه حل، فی الواقع راه منحل کردن روش است، آنرا از دستاوردهای با ارزش و مغتنم این روش توحیدی دانسته است. در انتهای مقاله (صفحه ۳۶) مینویسد:

"در عین حال ما باید دستن از قوانین عمومی، تعریفی از پدیده امر"

"واقع بدست داریم که بنوبه خود تعریفی نو، جامع و مانع است. خواننده"

"از این پس میداند که هم پدیده مجموعه‌هایی است که ساختی و نظامی دارد و"

"میل ترکیب دارد و پویاست و در حرکت جهتی و مسیری را اتخاذ میکند و"

"این حرکت سرانجام ها و مقصدهایی دارد."

می بینید که وقتی نویسنده در ابتدای مقاله مینویسد که توحید بناچار چهار اصل دیگر قوانین عام و مطاع تمامی پدیده ها هستند، منظور روش پدیده هایی است که بنا بتعریف ساختی و نظامی و ادغامی و پویایی و حرکتی و جهتی و سرانجامی دارند. یعنی اصول توحید و بعثت و عدالت و امامت و معاد در امری صادقند که آن امور، توحید و بعثت و عدالت و امامت و معاد دارند. از این بهتر قانون عام دادن نمیشود (ضمناً پاسخ سؤال اول هم ازینجا معلوم میشود).

(۱) - باید باز هم تاءکید و گوشزد کرد که منظور از قوانین عام قوانین همه-جائی و غیرگزینشی است. منظور هرگونه قانون کلی نیست. قوانین علمی در عین اینکه کلی اند گزینشی هم هستند و برای همجوه پدیده ها نیستند و بدین سبب هم

اما هنوز میتوان ازین اصول دفاع کرد تیر ترکش مدافعین هنوز پایان نگرفته است. میتوان مدعی شد که اصول فوق همچنان اصول عام همه پدیده هایند. تناقض گویی مزبور راهم حذف میکنیم و آنرا سهواً <sup>لفظ</sup> میانگاریم و عمومیت اصول فوق را از دست نمیدهم. حتی تخم مرغ هم که میگذرد بالاخره با مجموعه‌ی هویت و وحدت داده و نسبت به معاد خودش ( یعنی گندیدن ) در مسیر عدالت است. بسیار خوب. از یک قانون عام جز این هم انتظار نمیروید باید در آن استثنا نباشد و بگونه فوق ما راه استثنا راهم بستیم. اما ببینیم چه بدست آورده ایم. آیا این قوانین یا این عمومیتشان کاری از آنها ساخته است ؟ نه. چرا که درینصورت هرچه درعالم واقع شود توحیدی و عدالتی است و بسا این قوانین عام هیچ دو پدیده را نمیتوان از هم تفکیک کرد و هیچ راهی را در عمل نمیتوان بطور خاص تعقیب و انتخاب کرد. زیرا هر راهی را انتخاب کنیم بنا بر قوانین جهاننطاق راه توحید و عدالت است. چه تخم مرغ بگذرد چه جوجه شود، چه اجتماع فاسد شود چه روبه صلاح رود همه پدیده های هستند در خط عدالت و توحید. چرا نباشند ؟

قوانین فوق که فقط برای پدیده های خاص نیست، برای همه پدیده هاست. من که بر سر این راه ایستاده‌ام کدام راه را بروم توحیدی نیست؟؟ هیچ راهی. چون هر راهی بروم در جهت توحید و عدالت است. و ازین نظر هیچ راهی بر راه دیگر مزیت ندارد. این قوانین که وضعشان و ابداعشان بخاطر "راه‌نمایی" بود ببینید که درست از همین ناحیه چقدر عاجزند و هیچ راهی پیش پای کسی نمی‌نهند.

از آنطرف، توجه کنید که چگونه ذائقه های شخصی و سلیقه های بشری، این قوانین عام و جهاننطاق را ببازچه گرفته است. تخم مرغ، وقتی در مسیر عدالت است که جوجه شود و وقتی خارج از عدالت است که بگردد. یعنی جوجه را که ما ( بعنوان بشرهای غذا دوست ) می‌پسندیم، مسیرش را

ابطال پذیرند. قوانینی که مدعی صدق و کاربرد در همه پدیده ها و همه وجوه آنها هستند، قوانینی اند که ما آنها را عام و همه جایی و یا متافیزیکی میخوانیم. قوانین دیالکتیک و روش شناخت توحید چنین اند. انکار ما فقط ناظر به اینگونه قوانین روشهای شناخت است، نه هر قانون و روش شناختی.

هم عدالت تلقی میکیم و گدیدن تخم مرغ را چون برای ما ضرر است و -  
پویش ناخوشایند است، مسیرش را خارج از عدالت میدانیم .

کدام روش علمی و بیطرف است که چنین طرفداران فائده و سلیقه شخص باشد؟ کترین حسن و هنر روشهای علمی این است که کمک کند تا نائقه این و آنرا بکنار نهیم و واقع را در متن واقعیت ، و بر کنار از پسند و ناپسند اشخاص بررسی کنیم . هرگز شنیده اید که برای یک شیمیدان ،

جوجه شدن تخم مرغ با گدیدنش فرقی داشته باشد؟ هر دو واکنشهایی شیمیایی هستند و از نظر شیمیایی بودن تفاوتی ندارند . همچنانکه ترش شدن شیر ، با ماست شدنش ، بلحاظ شیمیایی هیچیک عادلانه تر از - دیگری نیست . اما بطن قوی ، از آنجا که گدیدن تخم مرغ ، در روش حاضر ، بر خط عدالت نیست ، لاجرم ترش شدن شیر هم نباید توحیدی و عدالتی تلقی گردد . اما اگر شیر ماست شود ، بر خط توحید و عدالت سیر کرده است . ازین بیشتر نمیتوان غیر علمی بود . و ازین بهتر نمیتوان سلیقه ها و پسند های شخصی را در ارزیابی پدیده ها دخالت داد .

اما نکته بعد اینکه این اصول نیز ، همانند قوانین دیالکتیک تعبیر های تازه هستند از مسائل کهنه . یعنی شناخت نوی عرضه نکردماند بلکه سخنان قدیم را در قالب عبارات نو آورده اند . کلمات توحید و بعثت ( نبوت از روی مصلحت انتخاب نشده است والا اگر نظریه اصول اسلامی بود لاجرم نبوت شایسته ترمینمود ) ، عدل ، امامت و معاد همه نشان میدهد که چه اصراری بر قالب های ادبی جدید بوده است .

بعلاوه احداث مقوله نوی بنام " امامت " کاملا " غیر ضروری ، و فقط برای همگامی و همنامی با اصول پنجگانه اعتقادی اسلام است . آنچه را در این روش بنام " امام " مینامیم ، کاملا و بطور مساوی میتوان جزئی از مجموعه دانست نه چیزی در کنار آن و امام آن . غذا و هوا و دینامیسم داخلی انسان که امامت میکنند تا بدن رشد کند ، چه لزومی دارد آنها را صفت و نام خاصی بدهیم و منصب " امامت " را بدانها تفویض کنیم . تمام بدن بعلاوه غذا و هوا را میتوان یک مجموعه دانست که مجموعا بعثت میکنند و

حرکت دارند . به عناصری خاص نام "امام" دادن ، هیچ نیست مگر برای تطبیق نام های اصول اعتقادی بر این روش توحیدی . ارگانیک بودن یک مجموعه را توحیدی خواندن ، یا سرانجام آنرا معاد گفتن و یا تحولاتش را بعثت نام نهادن ، کاری جز نامگذاری بیش نیست . مجموعه‌یی که تحولاتی میکند و هر لحظه در نقطه‌یی و مرحله بی‌ست بنا بناگذاری جدید پدیده بی توحیدی ست که بعثت دارد و رویه معاد است .

بخاطر روشن شدن این نکته که شناخت های روش توحید جز نامگذاری بیش نیستند و بهمین دلیل هم ابتدا شخص را می‌فهرینند و همه جایی و همگانی بودن خود را نشان میدهند ، مساله را بیشتر بسط میدهم .

در ضمیمه "اصول پایه و ضابطه های حکومت اسلامی" ، یکی از مثالهای علس که برای تطبیق روش شناخت توحیدی آورده شده بقرار زیرست ( صفحه ۳ مثال ۲ ) :

" یک پدیده شیمیائی مثلا HCl را در نظر بگیرید . پدیده بی ست متشکل از دو جزء Cl و H که نسبت بیگدیگر میل ترکیبی دارند .  $H^+$  با بار مثبت و  $Cl^-$  با بار الکتریکی منفی یکدیگر را جذب نموده و الکترون با اشتراک میگذارند و مجموعه HCl را میسازند . در تکوین و موجودیت این پدیده نیروی محرکه در درون پدیده تولید میگردد . به عبارت دیگر آنچه که میل ترکیبی بین H و Cl را باعث میشود نوع ساخت دو عنصر H و Cl است . احياناً اگر کاتالیزاتوری برای ترکیب بکار رود آن نیز بخشی از کار ماهو نیروی محرکه را در تکوین پدیده تشکیل میدهد . تا زمانیکه یکی از عناصر تشکیل دهنده پدیده HCl با عناصری خارجی یک مجموعه دیگری ندهد پدیده بر هویت خود باقی میماند . اگر مثلاً Ca را به این مجموعه نزدیک کنیم چون میل ترکیب Cl با کلسیم بیشتر از میل ترکیبی Cl با ثیدروژن است پدیده HCl متلاشی شده و هویت یگانه خود را از دست میدهد و جزئی از آن ، یعنی Cl با یک عنصر خارجی - Ca - مجموعه جدیدی میسازد

توجه میکنید که تا وقتی کسروئید روزن داشته باشیم، شناخت توحیدی — دی هیچگاره است و بهیچ روی هیچ چیز بمانمیکوید. یعنی مشخص نمیکند که این دو چه راهی را پیش خواهد گرفت و یکجا خواهند رسید. همینکه آیند و یا خود و یا بکمک کاتالیزوری ترکیب شدند، آنگاه شناخت توحیدی فرا میرسد و برای نامگذاری آماده میشود. میگوید آند و تا که با هم ترکیب شدند یعنی با هم هویت واحد دارند. ساختمانشان و کاتالیزورهم مجموعاً "امامت" کردند. حالا کسسیم را به مجموعه نزدیک میکنیم. باز هم شناخت توحیدی هیچ ندارد که بگوید صبر میکند تا ببیند شیعی چه نظر میدهد، اگر کسسیم با

ترکیب شد، آنگاه میگوید که بلی پدیده  $HCl$  تلاشی شده و هویت یگانه خود را از دست داد. اگر کسسیم با  $Cl$  ترکیب نشد، میگوید ادغام پذیری اجزاء زیاد بوده و کسسیم آنها را از هم تلاشی نکرده است. یعنی ما همیشه از عقب فرا میرسیم و علاج واقعه پس از وقوع میکنیم. قبلاً می گفتیم کسروئید روزن با هم ترکیب میشوند و کسسیم با  $Cl$  نمک میدهد، حالا اسمها را اسلامی تر! کرده ایم: کسروئید روزن بعثت میکنند تا به توحید برسند. جز آنچه شیعی قبلاً میگفت، و جز نام های جدید برای همان حر —

فهای قدیم علم شیعی، چه نکته نوی به شناخت و آگاهی ما افزوده شده است؟ ترکیب را توحید نام کردن، و ساختمان و میل ترکیبی را "امامت" گفتن چه گرهی را میکشاید و چه نور تازه بی برین مساله مینماید؟

اینک بر اساس همین روش میخواهیم تحلیل کنیم پدیده اسید پاراتولون سولفونیک  $CH_3-C_6H_4-SO_3H$  و عنصر "وانادیوم" را. آیا آیند و با هم یک هویت توحیدی میدهند؟ در آن صورت امام یا نیروی محرکه کدام است؟ آن چیست که آیند و را از خط عدالت منحرف کند و هویت یگانه شان را باز ستاند؟ معادشان چیست؟ یعنی در صورت حرکت با هم و دادن مجموعه یکجا میرسند و بچه تبدیل میشوند؟ روش توحیدی با کمال تحیر، همچنان این سئوالها را مینگرد و دست بردست میساید. همه چیز را ابتداءً از شیعی میبرد. اگر شیعی گفت که آیند و با هم ترکیب نمیشوند، روش توحیدی فوراً "کلمه را عوض میکند و میگوید" یعنی با هم هویت توحیدی نمیدهند، اگر

شیعی گفت که ترکیب میشوند آنگاه روش توحیدی مارك " هویت توحیدی " بسر آنها میزند و . . . .

مثال بالا از آنجهت بود که نشان دهد که وقتی با پدید می نیو مواجه شدیم . چگونه این روشها از کترین راهنمایی عاجزند ، و در همان اولین قدم در میمانند ، و فقط پس از کشف مساله ، تنها هنرشان این است که به مطلبی که حل شده و گذشته و روشن شده ، نام های دیگر بدهند . این نقد عینا در شناخت های دیالکتیکی نیز صادق است و آن قوانین نیز کاری جز این نمیکنند . پیدا است که بدین طریق همه پدیده های عالم را میتوان تفسیر کرد و همه علوم را میتوان بهره مند ساخت ! بدین جملات از مقاله اصلی توجه کنید .

" خواننده " این متن اگر دانشجویست میتواند این نظام را در

جستجوی علمی خود بکار گیرد . خواهد دید که پرده های ابهام از پیش چشمانش بکنار خواهد رفت و منظر بینش علمیش گسترده و گسترده تر خواهد گشت . . . . . !

مثال بدن و بیماری نیز که قبلا در این بحث ذکر شد از همین قبیل است . بدن تا وقتی خوب کار میکند و سالم است ، روش توحیدی میگوید که هر هویت یگانه توحیدی خود مستقر است . همینکه عنصری از خارج وارد بدن شد روش توحیدی هیچ نمیگوید . می نشیند تا ببیند بدن مریض میشود یا نه . اگر مریض شد آنگاه نظر میدهد که بدن از هویت توحیدی خود بیگانه شده ( یعنی مریض شده ) ، و اگر نشد ، نظر میدهد که عنصر خارجی هویت توحیدی بد - ترا از بین نبرده ، چون ادغام پذیری اندام ها در برابر نفوذ او ، مقاومت کرده . یعنی ما صبر میکنیم تا ببینیم چه میشود . آنگاه بر آن مهر و مارك مینهیم ، همین . این نوع تحلیل ، داستان آن پزشک حاذق و عیار را بخاطر میآورد که برای کسی پیش بینی کرده بود که به مرض مهلکی میمیرد . هرگاه که وی مریض میشد و بعد خوب میشد ، میگفت معلوم میشود مرض مهلك نبوده و وقتی مریض شد و مرد ، او مدعی شد که درایت و پیش بینیش درست بوده . چون حالا که او مرده معلوم میشود مرض مهلك بوده . بدینگونه است که میتوان سخن بی ارزشی گفت که همه جا درست درآید و در عین حال

هیچ جا بدر نخورد .

آقای موسوی ، برای تضمین درستی این روش ، آزمونرا شاهد میآورد ( صفحه ۳۵ ) . اگر خواننده به مباحث سابق ما بخوبی آشنا باشد ، ارزش این نوع ضمانت را بخوبی می شناسد . بهمین مثال طبیب زیرک توجه کنید که سخنش همه جا از آزمون پیروز بر میآید . بسهولت میتوان قوانینی پیشنهاد کرد که همه جا و با همه چیز جور درآیند . تعاریف همواره همینگونه اند . حصرهای منطقی ، سیستمهای نامگذاری تکرارها و توتولوژیها همیشه همینطورند . این هنریک قانون روش آفرین نیست که بهمه چیز بخورد ، بلکه عیب و ضعف اساسی آنست . برای مفید بودن ، باید خطر کرد . نسبی گرای علمی ، که سرپوشی برای آسیب ناپذیر کردن قانون از انتقاد های مفروض و محتمل است ، البته که بُرد سخن رابه فراخنا و درازای عالم ، توسعه میدهد اما اثرش را در همان نقطه نخستین محو میکند .

روشهای نامگذاری که همه چیز را ، آنهم پس از وقوع واقعه ، نامهای جدید بدهند البته بهمه چیز میخورند و همه جا در امتحان موفق اند . ( ۱۰ ) .

( ۱ ) - فیلسوفی در مجله **Monist** مقاله بی نوشته بود و بر آن کوشیده بود تا همه امور عالم را بر مبنای عشق توجیه کند . یعنی نوعی شناخت "عشقی" از جهان بدهد قوانین سیارات ، ترکیب های شیمیایی ، حرکات الکترونها بدور پروتون و نظایر آنها خوب با این شناخت وفق میدارند . این نظر همه جا پیروز بود . فیلسوف دیگری ( **Hempel** ) ، نظر ویرا نقد کرده بود ، به طنز و تنقید پیشنهاد کرده بود که بنای حرکات و امور عالم را نفرت مییاید دانست . زیرا نزدیک شدن و چیزی یاد و کس بهم همواره بر اساس عشق و محبت نیست بلکه میتواند بود که از راه کین توزی و انتقام باشد . سیارا که اینهمه شتابان و بی آرام بدور خورشید میگردند نه بخاطر عشق آنها بخورشید است ، بلکه از سر کینه و تنفر است و در جستجوی آنند که وقتی راهی بیابند و بخورشند برسند و او را از میان بردارند . ترکیبات شیمیایی نیز بر همین اساس قابل تفسیرند . و چیزی که با هم ترکیب میشوند بخاطر

نی اینها هیچکدام ارزش روش را تضمین نمیکند. برای مفید بودن، با پدید محدود و ابطال پذیر بود.

نگهبانی که بدین مبحث میاید افزود این است که بنا بگفته جناب آقای موسوی "خواننده هر کس هست و هر عقیده‌ی دارد میتواند این روش را در هر رشته علمی که میخواهد بکار برد و نتایج حاصله را با نتایج حاصله از بکار برد روشهای دیگر مطالعه کند." (مکتب مبارز شماره ۶ صفحه ۳۵). توضیحات گذشته ما، در باره روش دیالکتیک، عینا در اینجا نیز صادق است. یعنی این روش‌ها، نه روش بلکه خود شناخت‌اند. و هیچگاه یک شناخت را در عرصه شناخت دیگر نمیتوان، بدون برخورد با تناقض بکار گرفت.

بنابر این خواننده باید ابتدا هم عقیده با نویسنده روش باشد تا روش او را بکار گیرد (که تازه جز نامگذاری پیش نیست) و گرنه راه بجایی نخواهد برد.

نگه اساسی در همین جاست. این روش‌ها مستقل از ایدئولوژی (و علمی و بیطرف) نیستند و فقط عصای دست مکتب خاصی هستند. گجا و چگونه چنین روشی را میتوان همچون یک روش علمی بیطرف و آزاد عرضه کرد و

---

اینست که با هم نزاع کنند و در مناظره یکی دیگری را مغلوب کند، و هگدا در سایر موارد. بنظر صاحب نظری دیگر مبنای امور را "ازدواج" نیز میتوان قرارداد. خورشید خود دارای نه همسر است و زمین یک همسر بیش ندارد (ماه) و مشتری ۴ همسر دارد. الکترون همسر دلباخته پروتون است و در دل اتم (که خانه آنهاست) همراه شوهر است. مواد شیمیائی نیز در ترکیب، ازدواج میکنند، و در تجزیه از هم طلاق میگیرند و . . . همه این شناختهای عشقی، و نفرتی و ازدواجی و امثال آنها. همواره از همه آزمونها پیروز بر میآیند یعنی هر چیز و هر پدیده را بکمک آنها میتوان نامگذاری کرد و مارک نهاد چه بگویی اشیا با هم توحید دارند چه بگویی تضاد دارند چه عشق چه نفرت همه یکی است. یعنی یک چیز را نام‌های مختلف نهاده بی اختلاف ازینجا نباید فریفته شد که شناخت نوی بدست آوردن مایم. بقول مولانا: اختلاف خلق از نام اوقات چون بمعنا رفت آرام او فساد



## بگزار گرفت؟

شناختی که پیشاپیش تصمیم گرفته است که معاری هست و برای هر پدیده بی، بنحوی در جایی، معاری جستجو میکند و نقطه‌ی را " معار " مینامد، کجا با مکتبی که مطلقاً به علل غایی عقیده ندارد، هماهنگ است؟ ریشهٔ مساله در همین جاست که این شناختها، نه روش بلکه خود شناخت اند. در عین اینکه بعلت عام و همه جایی بودن بی ثرو بی هنرنده، حامل و ناقل ایدئولوژی خاص نیز هستند. یعنی در عین بیهنری، بیطرف نیستند. تامل بیشتر درین مورد بعهد خواننده است.

در خاتمه، بگمان نگارنده، اگر بناست بر خوردی علمی باید پدیده‌ها ( و اسلام و قرآن ) بشود، باید از اینگونه شناختها و قوانین ابطال ناپذیر و غیر علمی و همه جایی احتراز شود. باید مشخص کرد چه پدیده‌ها و چه ابعادی از آن پدیده‌ها را می‌خواهیم بشناسیم ( انتخاب ) و نیز باید معین کرد که در چه صورت و با مشاهده چه پدیده‌ای حاضر به پس گرفتن قوانین خود هستیم. ( ابطال پذیری ) ازین نوع جاه طلبی‌های علمی ( که به بسی علمی منتهی میشود ) باید آگاهانه اجتناب کرد. هیچ قانون عام و جهانی که بر همه پدیده‌ها حاکم باشد در عمل راهنما نخواهد بود. اولیــن قدم در راه شناخت بخاطر توفیق در عمل، اینست که ذهن را از اینگونه شناختهای بیکرانه، بی‌الایم و فریب همگانی و عام و جامع بودن آنها را نخوریم. شناختهایی مفید و موثر و راهگشایند که مربوط به حوزه پدیده‌های مشخص و مبتنی بر قوانین ابطال پذیر و توجیه ناپذیر باشند.

## یادداشتها

۱- تمیز تجربی نادرستی يك قانون علمی، ویا\* ابطال پذیری\* همانستکه در زبانهای فرنگی - فالسیفایبیلیتی\* - یا - رفیوتبیلیتی\* - گفته میشود. مسأله یی که از ابتدای قرن بیستم میلادی بعد شدت و وسعت در فلسفه علم طرح شده بود این بود که مرز میان "علم" و "غیرعلم" چیست. چگونه میتوان مدعی شد که سخنی علمیست و یا علمی نیست. عموم پوزیتیویست ها (پیروان مکتب تحصلی) پوزیتیویست های منطقی، برین نکته متفق بودند که قضایا و قوانینی علمی هستند که بطریق تجربی اثبات پذیر باشند. اصل احقاق پذیر - وریفایبیلیتی\*\*\* - خالوشان میکرد که چیزی علمی است که حقانیت آنرا در تجربه بتوان نشان داد و فقط درینصورت هم بامعنیست. قضایایی که از تجربه نثارتر میروند، و یا معادل حسی ندارند، از جهان علم خارج اند و معنا هم ندارند. برای مثال، پوزیتیویست های منطقی میگفتند اگر کسی ادعا کند که همه اجسام جهان روزی يك سانتیمتر بلندتر میشوند، سخنی غیرعلمی گفته است چرا که حقانیت این نظر را تجربه نمیتوان معلوم کرد. چون هم مقیاسی برگیری و خواهمی اندازه گیری کنی، میتوان گفت که خود آن مقیاس هم يك سانتیمتر بلندتر شده است. اگر خوب دقت شود، ریشه غیرعلمی بودن این سخن - چنانکه خود پوزیتیویست های منطقی بابیانی دقیقتر و صحیح تر بعداً\* اظهار داشتند - درین است که سخنیست مستقل از جهان. یعنی بغرض صحت آن، جهان ما، برای ما و نسبت به اندازه گیریهای ما جهان دیگری جلوه نخواهد کرد، درست مانند اینکه کسی خلاف آنرا ادعا کند و بگوید اجسام روزی يك سانتیمتر کوتاهتر میشوند...

اماد شواریهای فراوانی درین نظر روی نمود. اول اینکه همه کلمات در قوانین علمی، معادل حسی ندارند خصوصاً در فیزیک یونان که معادلات ریاضی مربوط به کوانتوم فیزیک، گاهی از "اشباح" سخن میگویند نه از اجسام! و علاوه کلماتی چون "هر" و "همه" که در همه قضایای محلی علمی وارد میشوند، معادل خارجی ندارند. دوم اینکه، چند بار باید قانونی در عمل صادق افتاده باشد تا علمی محسوب شود؟ یکبار؟ دو بار؟ بینهایت بار؟... هر تصمیمی درین مورد قرار ادیست و به تمیز "حقیقی" علم از غیر علم کمک نمیکند. حتی

\* Falsifiability                      \*\*\* verifiability

\*\* Refutability

پیش‌بینی‌های طالع‌بینان نیز در مواردی درست از آب درآمده است. آیا آنها هم علمی‌اند؟ سوّم اینکه پوزیتیویسم منطقی که شیخ متافیزیک رانیزباتیرمیزند، آیا خودش ادعایی متافیزیکی‌وبی معنی نکرده است که "هرچه با تجربه موافق افتاد با معنی و علمی‌ست"؟ جای سؤال است که این ادعا خودش علمی‌ست یا غیرعلمی، پدید است که این سخن، خودش تجربی و علمی نیست، و بنا بر این بی معنی‌ست. بدنبال این کشمکش‌ها بود که کارل پوپلر\* فیلسوف اتریشی، اظهار نمود که معیار علمی بودن، اثبات پذیر نیست بلکه ابطال پذیر است. ونه اثبات پذیر و نه ابطال پذیر هیچکدام دخلی به معنی در بودن ندارند، و متافیزیک هم با معنی‌ست هم در جای خود بدرخور (درست در برابر پوزیتیویسم) - یست‌های منطقی که متافیزیک را بی معنی‌وبی مصرف قلمداد مینمودند. مطابق این نظر، هر قانون علمی، وقوع پذیرده‌هایی را در جهان، ناممکن اعلام میکند، و هرچه قانونی، بیشتر منع کند، بیشتر علمی‌ست. تجربه پذیر معادل ابطال پذیر است، و هر مدعی قانونی، باید نشان داده باشد که کی و در چه صورت حرف خود را پس خواهد گرفت. براحتی میتوان دید که طالع‌بینان، بر مبنای پوزیتیویسم میتوانند ادعا کنند که سخنی علمی میگویند چون گاهگاهی پیشگویی‌هایشان درست درمی‌آید. اما مطابق نظریه ابطال پذیر، یک طالع‌بین باید معین کند که در چه صورت، دست از حرف خود خواهد کشید و خواهد گفت که پیش‌بینیش درست نبوده است (یعنی با تجربه ابطال شده است). اگر ماهواره تأییدهای تجربی را بنفع خود بکار گیریم امانت‌های تجربی را همیشه توجیه کنیم، درین صورت همیشه مدعی صحت سخن خود هستیم و در هیچ حال و هیچ شرایطی حاضر به پس گرفتن ادعای خود نیستیم و همین‌ست معنای غیر علمی بودن.

مسئله همه قوانین متافیزیکی، ابطال ناپذیر تجربی‌اند. ریشه ابطال پذیر و گزینشی بودن علم است، و ریشه ابطال ناپذیری، گزینشی نبودن متافیزیک است. در همین حال باید توجه داشت که ابطال ناپذیری تجربی، از سوازم معرفت‌های متافیزیکی‌ست نه تعریف آن. تعریف آن، همانست که حکماء شرق به بسط و وقت کافی گفته‌اند که: متافیزیک، توصیف عوارض وجود مطلق است قبل

\* Karl Popper در کتاب مشهورش: "منطق اکتشاف علمی"  
The Logic of Scientific Discovery

از مقید شدن به قیود ریاضی یا طبیعی. گزینشی بودن علم، بگمان ما، مقدم بر ابطال پذیرد تجربی است، و ابطال پذیرد خود از گزینشی بودن برمیخیزد. توضیح بیشتر در یادداشت بعدی بخوانید.

۲- گزینشی بودن، اساسی ترین صفت "علم" است، و همینکه این صفت از معرفتی برگرفته شود، آن معرفت متافیزیکی میگردد. هیچ علمی، و حتی همه علوم، همه چهره های پدیده هار تحقیق و تجربه نمیکند و حتی همه چهره های یک پدیده واحد هم مورد مطالعه "همه" علوم قرار نمیگیرد. یعنی درین کار تناقضی عطفی وجود دارد. یک قطره آب را در نظر بگیرید که حرارتی، جرم مخصوص، حجم مخصوص، ساختمان شیمیائی، چسبندگی، فشار اسمزی، خواص مغناطیسی، جرم، وزن، . . . . . خاصی دارد. این چهره هار تا بینهایت میتوان ادامه داد. علوم بمیزان پیشرفتشان چهره های بیشتری برای پدیده ها کشف میکنند. برای نمونه، ساختمان شیمیائی آب، کشف زاویه بین دوئید روزی نسبت به اکسیژن و گستاورد و قطبی ملکول آب، و وال الکرون آزاد اکسیژن، و ظهور خواص مغناطیسی در آب، همه چهره هایی هستند که با پیشرفت هار و روش های نوین کشفشان و بکارگرفتنشان میسر بوده است. تفکیک بین جرم و وزن نیز از زمان نیوتن بعد دانسته شده است. فشار اسمزی محصول کوشش های وانت هوف است. . . .

علوم هر کدام، رابطه بین چند چهره از این چهره هار، طی قانونی علمی، توصیف و تبیین میکنند. فرضاً "تغییر جرم مخصوص با افزایش حرارت، یا تغییری حلالیت آب با تغییر حرارت یا ارتباط فشار اسمزی با میزان نمک محلول در آب، یا رابطه ساختمان شیمیائی و پدیده روزنی با حالت میعان آب، و یا خاصیت تشنگی زردابی آب (در فیزیولوژی) یا مذبذب بودن آن (در فارماکولوژی) یا عایق بودن آن (در فیزیک) یا . . . . . هیچ فرمولی وجود ندارد که تحول و رابطه همه چهره های آب را با هم بیان کند، در حقیقت همه چهره های یک قطره آب (ونه هیچ پدیده دیگری) هنوز کشف نشده اند و تا ابد هم کشف نخواهند شد. علوم، کارشان کشف چهره های نوین از پدیده هار و تعیین ارتباط بین این چهره هار است، و کیفاً. مطالعه یک چهره نباید باعث شود که شخص همه کلیت یک پدیده را در آن چهره تنها خلاصه کند. فرضاً "نبااید تصور کرد آب فقط  $H_2O$  است. این فقط چهره ساختمانی آب است و یا نبااید

پنداشت آب مایعی است باجرم مخصوص يك. این بازم توصیف يك چهره آب است. مغالطه "گنه ووجه" همین است که گنه وکلیت شیئی را دروجهی از آن شیئی خلاصه کنیم. گمانیکه میگویند اجتماع چیزی نیست جز اقتصاد مجسم، یا ماده چیزی نیست جز انرژی مجسم و امثال آن، همه در دام همین مغالطه "گنه ووجه" اند یعنی چهره بی از شیئی را بجای همه آن شیئی گرفته اند. قانون بقا، انرژی تنها بقا، کمیتی را (که چهره بی است گیرنده از- میان هزاران چهره پدیده های جهان) بیان میکند. این، يك قانون عام متافیزیکی نیست. و آشکارا ابطال پذیر است. برعکس همه قوانین و توصیفات متافیزیکی غیرگزینشی اند و همه چهره های همه اشیا را در بر میگیرند، مانند این قانون که "هر معلول، علتی دارد". و بهمین لحاظ انتظاری که از آنها میاید داشت، غیر از انتظار است که از علم میتوان داشت. قوانینی که خود را متعلق به همه پدیده ها امید اند و به چهره و عامل خاصی تعلق نمیگیرند، و در صد در تبیین رفتار و همه چهره های همه پدیده ها هستند، اساسا "متافیزیکی اند و از تغییر جهت پدیده ها آسیب نمی بینند و بهمین دلیل هم ابطال ناپذیرند، و از آنها روشی علمی اقتباس نمیتوان کرد.

۳- قانون نفی در نفی که انگلس آن را بر همه هستی حاکمیت میبخشد، مایه هیاهوی بسیاری از ناحیه چپ گرایان شده است، و اگر عبارت "هیاهو بر سر هیچ" در یک مورد صادق باشد، آن همین مورد است. از آنجا که این قانون بهمه چیز و همه جامیخورد، هیچ محتوای تجربی ندارد، و آنهمه هیاهو هم بر سر همین پوچی محتوا بوده است. نخستین مثال انگلس در آنتی دوهیرینگ سخن مارکس است در کاپیتال که "تولید سرمایه داری به مقضای قانون انعطاف ناپذیر طبیعت، نفی خود را میزاید، این نفی در نفی است". مثال دیگر اونی دانه جو توسط ساقه و دوباره رسیدن به دانه جو است اما بتعداد بیشتر (ص ۱۵۲) مثال او در زمین شناسی چنین است "تعدادی نفی که از هدم متوالی صخره های کهن و رسوب و تشکیل صخره های نوین بر میخیزند". در ریاضیات هم بگمان او،  $A$  نفی میشود و  $A$  بدست میآید. اما  $A$  بار دیگر با  $A$  نفی میشود و  $A^2$  بوجود میآید که کمیتی است مثبت و در سطحی بالاتر (ص ۱۵۳) (این مثال آخر مخصوصا "بسیار آموزنده است و نشان

د هنده اینکه اینان چگونه همه چیزابه سوء استخدام خود میکرده اند و عینکی وارونسجهانرا نیز چه میدیده اند . معلوم نیست چرا A - که نفی میشود د و باره A نمیشود وحتما " باید با A - د یگرنفی شود و  $A^2$  شود تا تکامل ماریچی جناب انگلس درست درآید !). اینکه چه چیز، چه چیزانفی میکند غوغایی برآورد که اگر منظور همان مطلق تحول است که اینهمه جاروجنجال لازم ندارد و اگر منظور چیزد یگری ست پس چرانتوضیحی وتوصیفی از آن در میان نیست . میخائیلوسکی این اندیشه را بدینصورت مسخره میگرد که " بلوط ها بحکم آفای هگل میرویند " وپلخائف در کتابش " ظهورنگرش تک بعدی به تاریخ " \* از انگلس دربرابر میخائیلوسکی دفاع میگرد . میخائیلوسکی میگفت ساقه نفی تخم است وپلخائف میگفت همه گیاه نفی تخم است . جناب پلخائف حتی مدعی بود که نظر اورا ، کتابهای یونن گیاهشناسی نیز تا بیاید میکنند منجمله کتاب " رساله گیاه شناسی " چاپ پاریس ۱۸۹۱ (Traite de botanique) !! بخوبی میتوان ملاحظه کرد که این قانون (یا قانون نما) را بهمه چیز میتوان تطبیق داد و هیچ نتیجه خاصی هم از آن نمیتوان گرفت . در واقع همه قوانین د یالکتیک ، الاستیک اند ، یعنی بهمه چیز میخورند .

هیچکس قوانین پیرطمطراق د یالکتیک را لازمنداشت تا بداند که دانسه می شکفت تا ساقه سر برآورد یا آب که گرم شد ، سرمایش را از دست میدهد . نکته این است که از روی " نفی د رنفی " نمیتوان دانست که نفی " الف " چه خواهد بود . نفی د رنفی فقط میگوید نفی الف چیزی خواهد بود غیر از الف ، یعنی نفی الف ، نفی الف خواهد بود ! اینست محتوا و مایه و غنای این قانون ، و البته حق دارند پلخائف و میخائیلوسکی و هگل و انگلس و مارکس که باهم بجنگند که نفی الف چیست ، چون هرکدام هرچه بگویند راست گفته اند ما د ام که به چیزی غیر از (الف) توسل جویند .

گویی انگلس خود این بی ثمری نفی د رنفی را دریافته که در آنتی دورینگ

مینویسد :

" . . . . صرف دانستن اینکه درخت جو و حساب مشتقات محکوم نفی د رنفی " اند مرا قادر به بار آوردن درخت جو و یا کار بر صیغ این حساب نمیکنند ."

\* The development of The Monist view of History (1895)

"همانطور که صرف دانستن قوانین اندازه گیری صوت از روی قطرتار،  
 "مراقدر به نواختن ویولن نمیسازد." ( آنتی دورینگ، ص ۱۵۸ قسمت  
 "اول، بخش ۱۳، نفی در نفی ) .

تنگنارافهمیده اماراه فرار از تنگنارافهمیده بعلاوه مثال اخیرش خیلی  
 جالب و خیلی از مرحله پرت است ازیک قانون علمی خاص که مربوط به حوزه نفی  
 خاص است. نمیتوان راه و روشی برای حوزه بی وجایی دیگر طلب کرد. اما  
 ازیک قانون علمی عام! ( یعنی نفی در نفی ) که مربوط به همه پدیده هاست  
 راه و روش تصرف و دخالت در همه پدیده هار باید انتظار داشت.

۴- مسلماً "قوانین علمی با قبول اصل عام و همگانی علیت، بوجود آمده اند  
 یعنی قانون علیت، شناختی ست از هستی، که قوانین علمی در پیداشد نشان،  
 بدان تکیه زده اند. بر اساس علیت و یکمک تجربه است که قوانین علمی کشف  
 میشوند. اما تعلیماتی چون ( در حرکت بودن کل جهان ) یا ( غرقه بودن جهان  
 در تضاد ) اصول عامی هستند، که نه با تجربه کشف شده اند ( چون قانونهای  
 علمی ) و نه راه کشف دیگری داشته اند که دریا لکتیسین هاید یگران نشان  
 دهند همینقدر گفته اند جهان را چنین بشناسید و شناسانید. که البته بفرض  
 صحت هم شناختن علمی نیست. پدید است که ازین سخنان عام، روشهایی  
 عام هم میخیزند ( اگر برخیزند ) که بکار عمل نمی آیند، و گذشته از همه اینها،  
 همچنانکه در متن نیز اشاره شده است، این تعلیمات عین بینش یک ایدئولوژی  
 مخصوص اند نه روشی بیطرف برای شناخت جهان. یک روش بیطرف، باید  
 مستقل از بینشها و جنبه گیریهای ایدئولوژیک، شناساننده جهان پدیده ها  
 باشد، نه تزریق کننده، یک بینش ایدئولوژیک خاص.

۵- ( توضیح صفحه ۱۰۸ ) : قانونهای این چنین، تنها بدر دستاویز  
 شدن و فضل فروشی میخورند، هر کسی برای اینکه تعبیرات روزمره و ساده تر  
 را تکرار نکند میکوشد تا سخنان خود را در پوشش این الفاظ بیان کند تا علمی تر  
 و فاضلانانه تر جلوه کند! برای نمونه نان را که در اثر حرارت میبزد، بجای گفتن  
 همین الفاظ، چنان فاخرانه عبارت بندی میکند و تأثیرات حرارت را تحولات  
 کمی نام مینهد و برشته شدن را تحوّل کیفی می شمارد که راستی راستی پیش  
 خود تصور میکند که درین باره از ما در بزرگ خودش بیشتر سرش میشود! و حال اینکه

اگر تفاوتی هست این است که مادر بزرگ جهلش ساده بود و او جهل مرکب دارد یعنی جهل به جهل!

مارکس در "کاپیتال" ، رسیدن پول را به حدی که بتوان آنرا سرمایه نامید ، گذاری از تحول کمی به کیفی میدانند ، یعنی يك نامگذاری محض . انکلس و مارکس درین مقوله هر دو و هر دو هگل اند ( بخش ۱۰۸ ) . انشنامه علوم فلسفی " و بخش ۲ از کتاب اول " علم منطق " ) . هگل از تحولات شیمیائی ، از انجماد و تبخیر آب ، از مرگ ، از حیات و . . . سخن میگردد ، که بگمان او در همه آنها انباشته شدن تحولات کمی به تحولی کیفی منتهی میشود ، در " انشنامه " ، این سؤال کهن یونان را نیز ، با تحسین و تصویب ، ذکر میکند که چه وقت میتوان مردی را طاس نامید ؟ و یا کجا میتوان گفت که توده‌یی از کسدم بوجود آمده است ؟

سئوالاتی این چنین را که تنها متکی و منوط به نامگذاری هستند . پایسه اصول و قوانینی فلسفی کردن یا جسارت میخواهد و یا جهالت . ریزش تدریجی موراً تحولی کمی ، و ریزش آخرین مو ، و برهنه شدن کامل سر را تحول کیفی نامیدن جز نامگذاری ، چه چیزی میتواند دانست ؟ و ازین گذشته این نامگذاری ، چه دردی را در کجا و ا میتواند کرد ؟ و با این شیوه ، چه راهی پیش پای چه کسی - جز فضل فروشان و لفاظان - میتوان نهاد ؟

البته که اینگونه قانون دادن ، همواره از آزمون پیروزیرون میآید ، و همه چیز باید بین شیوه میتوان نامگذاری کرد . اما این پیروزی همه جایی ، و ابطال ناپذیری جاودانه ، د لیلی و سرچشمه ای جز " پوچی محتوا " ندارد . وقتی چیزی نگفتی و مدعایی و محتوایی در سخت نبود با مانعی هم برخورد نخواهی کرد !

۶- این نکته بسیار درخور توجه است که قانون تضاد نه ملاک و معیاری برای تمیز تضاد درونی پدیده میدهد و نه توضیح میدهد که تضاد درونی ، چگونه و در چه جهتی ، به پدیده حرکت میدهد . سیبچه بگندد چه فربه و شیرین شود ، د یکتانوری در جامعمی چه فروریزد چه مستحکمتر شود ، انقلاب در جایی چه تسریع شود چه به عقب افتد همه بدلیل نوعی تضاد در این پدیده ها توجیه میشود . اینجاست که " حرکت زائی تضاد " چهرویی غیر علمی میگیرد و از مشخص کردن جهت



تحول پدیده عاجز میماند. در حقیقت هرگونه کوششی برای دادن چینی — توضیحی، در حکم خود کشی برای قانون است چرا که در این صورت، خصوصیات بعضی پدیده ها وارد میشوند، و قانون از عمومیت میافتد، و عمومیتی که نهایت آرزوی این قانون نویسان است!

۷- (توضیح صفحه ۲۲) درباره اصل علیت و کارآیی آن لازم است توضیحاتی افزوده شود. کمیکه کمترین تأملی درباره این اصل و معنای صحیح آن کرده باشد، کوچکترین تردیدی ندارد که اصلی متافیزیکی است و جهانشمول و هستی گیر بودن آن نیز همین دلیل است. در عین حال، اصل علیت برای علوم پیش از هر اصل و قاعده دیگری سودمند افتاده و چون خاک پربرکتی بوده است که در آن، درختان تنومند و انشهای تجربی پایه و مایه گرفته اند و برگ و میوه دادند یعنی اصل علیت، برای حوادث این جهان گویی بی تفاوت نبوده بلکه کارآ بوده و کمک آن و در بر تونور آن، توفیقهای بزرگ علمی نصیب بشر شده است. اصل علیت مفاد و مضمونش این است که "هر حادثه ای در پدیده ای در پدیده، بدنبال علتی برای آن بگردد" و "از علت های مشابه، معلولهای مشابه پدید میشود" و "محال است که علت تام حادثه ای حاضر باشد و معلول آن بدنبال آن حاضر نگردد" جستجوی از علل و کشف روابط گسی و کیفی بر این علتها و معلولها، قوانین علوم تجربی را بوجود میآورد. سودمندی و کارآیی اصل علیت در کارهای تجربی بدین سبب است که اولاً محدود و به علتهای مادی میشود. ثانیاً "تقدّم" متقارن زمانی برای علت های مادی نسبت به معلولها در نظر گرفته میشود، ثالثاً "با حذف و اضافه و تغییر عوامل، میتوان معلول را نیز حذف یا ایجاد یا تغییر نمود. توضیح اینکه، در علوم طبیعی، دانشمندان تنها بدنبال علل طبیعی میگردند نه علل دیگر، (علت فاعلی یا غایی) و علاوه علت را (مثلاً حرارت دادن گاز را) مقدّم یا مقارن با معلول (انبساط گاز) میدانند و همین روی، برای یافتن علت هر پدیده، بعقب بر میگردند و از سببهای آن سراغ میگیرند و بالاخره، عاملی مادی را که علت محتمل یک پدیده میدانند، حذف میکنند تا ببینند معلول هم حذف میشود یا نه (اصل غیبت های همزمان)، اضافه میکنند تا ببینند معلول دوباره پدید میشود یا نه (اصل حضورهای همزمان) و کمیت آنرا تغییر میدهند، تا ببینند معلول هم تغییر کمی میکند یا نه (اصل تغییرات همزمان). با چینی —

شیوه‌هایی است که عاملی بمنزله علت پدید می‌نماید می‌گردد. بنابراین، وقتی می‌گوئیم مطابق اصل علیت، برای هر پدیده در نبال علتی بگردید (در علوم طبیعی) یعنی اولاً علتی مادّی ثانیاً "مقدم یا مقارن با معلول، ثالثاً مشروط به پاسخی" در آن به سه اصل حضورهای همزمان، غیبت‌های همزمان و تغییرات همزمان.

چنین است که جستجوی علت، تشریحش وسوسه‌مند می‌گردد. در عین حال اصل علیت از آن نظر که همگانی و متافیزیکی است، برایش فرقی نمی‌کند که حوادث جهان بگدام طرف بروند. یعنی نسبت به "جهت" حوادث بی تفاوت است. پدیده‌ها هرجهتی بخود بگیرند بی علت نیست. در نیچه خراب شود چه آباد، و ملت‌ها چه زیر استعمار باشند و چه آزاد، همه مطابق اصل علیت است.

این اصل را با اصل تضاد بسنجید که می‌گوید هر جاتحوّلی رخ داد بد نبال تضاد می‌بگردد. پدید است که این اصل، خودش بر روی اصل علیت بنا شده است. چرا که اصل تضاد در حقیقت می‌گوید هر جاتحوّلی رخ داد بد نبال علتش بگردد و آنگاه ادّعا می‌کند که این علت حتماً پوششی تخصصی دارد و بصورت جنگی است بین دو ستیزه‌گر، اما حقیقت این است که در حالیکه میتوان علت چیزی را تجربه بدست آورد اما تضاد در نمیتوان بروشی تمیز داد. سؤال این است که مشخصات آن دو ستیزه‌گر کدامند؟ چگونه میزان ستیزه بین این دو را میتوان اندازه‌گیری کرد؟ شدت ستیزه هر کدام از ستیزه‌گران چگونه قابل اندازه‌گیری است؟ و خلاصه تضاد کمیت پذیر هست یا نه؟

اینها سؤالاتی است که اصل تضاد آنها را کاملاً بی پاسخ نهاد است، و با این بی‌جوابی، در حقیقت می‌گوید هر جا پدید می‌رخد در بد نبال علتی بگردد (همان اصل علیت) و آنگاه هر چه را یافتید بکشید تا بنحوی در آن، و چیزی متفاوت بیابید و نام آنها را تضاد بگذارید. می‌بینیم که در عین اینکه اصل تضاد از اصل علیت تغذیه میکند، برکت و صداقت آنرا ندارد و تنها نامی موهوم برای هویت‌هایی موهوم بر این مجموعه افزوده است، و دیگر هیچ بی‌جهت نیست که وقتی اسیدی و بازی با هم ترکیب میشوند ستیزه‌گران حرفه‌ای با هم ستیز می‌کنند که کدام تضاد مایه این تحول شد؟ تضاد میان  $H$  و  $OH$ ؟ یا بین الکترون و پروتون؟ یا بین بازو عطش اسید برای باز (هگل)؟ و یا بین خاصیت اسیدی و خاصیت بازی؟ یا اصلاً "جنگی در کار نبود بلکه دوستی بود. اسید و بازی بگردد را آغوش کشیدند

وهرگز عزم ستیزند اشتند . فقط کمی اندیشه لازم دارد تا معلوم کند که اینها هیچکدام، ندره‌یی بر اطلاع کسی نمی افزاید .

این نامگد اران ، خود ترکیب اسید و بازرا ، اسهش راتضا د اسید و سواز گذارده اند والسلام ، حتی علتش را هم نگفته اند ! وقتی نتوان معین کرد که تضا د بین چه عاملی ، و چه عاملی ، محرک شیعی است ، آنگاه است که قانون ، ملعبه دست افراد میشود و هرکس بطریقی و بخیال خود ، به تعیین تضاد اصلی و غیر اصلی میرد از د .

الاستیک بودن د یالکتیک همیشه بلائی بوده است که هم معتقدان به آنرا و هم مخالفان آنرا ، آسیب می‌رساند هاست . برای تعیین علت ، چنانکه گفتیم راهی هست . اما برای تعیین اینکه تضا د بین چه و چه را باید علت - رکتی دانست و همچنین برای اندازه گیری تضاد ، راهی نیست . و همین است آنکه این قانون را بیشتر مایه تضاد و تنازع ، و یا تفاضل و تفاخر میکند تا مایه حل مسأله‌یی و گشودن گره یسی . والسلام .

إِنَّ الدِّينَ يُجْوَدُ أَنْ تَبِيعَ الْفَاحِشَةَ وَالَّذِينَ آمَنُوا لَمْ يَلْمُوكُمْ

کسانیکه دوست دارند کارهای زشت  
مردمان با ایمان فاش و شایع  
کردند ، برای آنان عذاب دردناکی  
فراهم شده است .

"قرآن کریم - سوره نور آیه ۱۹"

# فاتقوا الله

سخن ما :

پرهیز از مطلق‌گرایی

سخن قرآن :

..... فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ .....

تقوا پیشه کنید و به اصلاح و اتحاد بین خودتان  
بپردازید .

در دنیای وانفاسیسی که سردمداران گهرو شرک هر روز درصد  
چیدن توطئه‌هایی برای منکوب نمودن و برجیدن جنبش‌های بحق مستضعفین  
هستند و در زمانیکه بیش از هر زمان دیگر ، ملت اسلام و ایدئولوژی پویای  
اسلامی آماج گلوله‌های به ناحق از چپ و راست قرار گرفته است . وحدت  
و برادری ، فشرده کردن صفوف ، بیش از هر زمان دیگری معنی می‌دهد . و  
درست بخاطر اینست که در زمان حاضر شعار " وحدت بین نیروهای مسلمان "  
در جنبش اسلامی و بین تلاشگران این راه جای بسی پراج و حائز اهمیت  
پیدا کرده است .

امام خمینی در پیام مورخه ۲۹ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۹۷ خود به  
ملت ایران چنین فرموده اند ( ..... از تجربیات سابق پند بگیرند و در پناه  
اسلام و چهارچوب موازین اسلامی به فعالیت بپردازند و از همکاری با  
کسانی که صد درصد در این چهارچوب فعالیت ندارند اختراز نمایند ..... )  
و همچنین در سخنرانی معظم‌اله پس از واقعه خونین قم دعوت به اتحاد بین  
نیروهای مسلمان را می‌توان به وضوح دریافت .

خواهر و برادر عزیز : ما بعنوان نسل مسلمانی که امام خمینی را

بعنوان رهبر خود انتخاب نموده ایم و شهید شریعتی قهرمان را جهاد کننده ای بزرگ و حرکت آفرینی پر ثمر و انسانی الگو و نمونه و . . . و نمونه‌ای پر ارج برگزیده ایم باید باین ضرورت تاریخی پاسخی مثبت گفته و به دعوت عادلانه امام خمینی لبیک گوئیم و در این راه بکوشیم تا در زمانیکه پیش از هر زمان دیگر دشمن مستاصل گردیده است با اتحاد و برادری صفوف ملت اسلام را فشرده تر و برای نبرد در صحنه‌ای که حتماً نوید آن پیروزی است همه با هم مهیا شویم .

مقاله (حماسه نه ، یا حماسه اخلاص) از آنجائیکه شاید چندین نکته مندرج درون آن به سوء تعبیرها منجر گردد و ما که اثرات این سوء تعبیرها را که منجر به شکافها و گسستگی‌های عمیق اجتماعی بین اقشار جامعه گردیده است در طول تاریخ با وجود مانع‌نموده ایم و استعمار و استعمارگر را در پی بدست آوردن این زمانها و این محیطهای ناسالم و مسموم که زمینه بهره‌گیریهای را که گاهی صدمات جبران ناپذیری در بر داشته است بکرات دیده و دشمن را در این میدان موفق یافته ایم و باز در زمانیکه باید کوشید تا عطرکردن قرن‌ها استعمار مستمر را دگرگونه کرده و دست روحانی اصیل را در دست دانشجو و در راه همبسته نمودن همه اقشار و برای به ثمر رساندن اهداف عالی اسلام تلاشگر باشیم ، بر آن شدیم تا پیش از آن که دشمن و منافق بر ما خورده گیرند در محیط سالم تبادل افکار اسلامی نظرات خود را بیان داریم باشد تا در این راه مثر ثمر افتاده و از سوء تفاهم‌ها بکاهد .

و ما نیز موظفیم ، همانگونه که علماء دینی راستین ، بدون هیچ توقعی علم خود را در خدمت مستضعفین قرار میدهند و همچون آنان زندگی بسر می‌آورند ، دستاوردهای مادی و معنوی خود را بر فرزندان هابیل‌نثار سازیم و از بر خورد های تخریبی که به کاهندگی و عدم گسترش این دستاوردها می‌انجامد پرهیز کنیم .

اما سخن ما :

مطلق سازی ، مطلق گرایی ، مطلق ستایی . . . . از خصوصیات فرهنگ استعماری است که متأسفانه در غالب‌های متعدد و شکل‌های متنوع ، بسر

جوامع زیر سلطه در طول تاریخ تحمیل گردیده است. بر اساس پیش از اسلامی يك مسلمان فقط قرآن را اندوخته‌ای مطلق و خالی از هرگونه اشکال و ایراد می‌پندارد و ما اگر بتاریخ اسلام بنگریم می‌بینیم که حتی پیش‌قرآنان توحید نیز در مواردی در اتخاذ نوع عمل دچار اشکال و ایراد گردیده اند که نمونه آن را می‌توانیم در سوره (عَبَسَ وَ تَوَلَّى) مشاهده کنیم. منظور ما از مطلق گرایی آن نوع نگرشی است که گفتار و کردارهای يك انسان را خالی از هرگونه اشکال و ایراد می‌انگارد. يك انسان مسلمان که چهار چوب فکری و روح مبارزاتی او با ایدئولوژی پویا و عمیق اسلامی شکل گرفته است اصولاً نمی‌تواند از يك وجود، يك قهرمان مطلق و کامل ساخته و ارزش های درون يك جامعه را بطور کامل با ارزشهای استنتاجی این قهرمان بسنجد. این قهرمانان در طول تاریخ تشیع خونین چه معیارهای اصیل و چه ارزشهای متعالی و خدای گونه ای که بر جامعه خود ارزانی نداشتند و فرا راه میارزاتی چه انسانهای اصیل و چه پیش‌قرآنان متمایز نگشته‌اند اما يك سؤال مطرح است که آیا ارزش‌آوریها و جهت‌های انتخابی این قهرمانان و نمونه‌ها کامل بوده است؟ باید گفته شود که اصولاً وقتی صحبت از ارزش و ارزش‌آوری می‌گردد نه اصولی است که بعنوان سنت به ایدئولوژی و جهان بینی اسلامی شکل داده است بلکه منظور ما نوع تعبیرها و برداشت‌ها نیست که يك انسان مسلمان از مفاهیم می‌نماید.

در جواب سؤال بالا باید گفته شود که اگر پاسخی مثبت به این سؤال داده شود به چند اصل بنیانی و اعتقادی اسلام پشت‌پازده ایم و آن اینکه اگر این معیارها مطلق فرض شوند، جامعه فردای ما بهتر از دیروز نخواهد شد زیرا که ارزش‌های انتخابی آن یکسان بوده و نوع کامل‌تری را نگزیده ایم، ثانیاً اگر معتقد باشیم که يك انسان مستمراً باید در تلاش بسمت خدای گونه شدن باشد، لزوماً نمی‌توانیم این قهرمانان را وجودهای کامل و الگوهایی مطلق انتخاب نمائیم. زیرا که انسان فردا باید از حد قهرمان دیروز بگذرد تا بتواند ارزشهای نو و معیارهای مستقیم‌تری را به جامعه اش ارزانی دارد.

با مقدمه بالا ما با وجودیکه معتقدیم شهید جاوید دگرعلی

شریعتی انسانی نمونه، حرکت آفرینی پرثمر و اثراتی که در زمینه احیای اندیشه نوین اسلامی بجای گذارد در طول تاریخ چندساله ایران و مذهب ما کم نظیر بوده است و باز در زمینه زنده نمودن ارزشهای اصیل اسلامی عمر و حیاتش را سوخت تا فرا راه نسل سرگردان و تهی قرار گیرد. اما شناختی که از ایدئولوژی پر تحرک اسلام داریم ابودرها . . . . . و شریعتی های تاریخ تکرار می گردند و با امید آنیم که حرکتی را که پیشقراولان تشیع سرخ شروع و شریعتی ها در این راه مددکارش بوده اند انسانهای مدد دهنده دیگری در فردای نبرد حاضر گردند، بهر حال از وجود او یک قهرمان و منبع وجودی مطلق می سازیم زیرا که در قلب مملو از ایمانش نیز این تصور جای نگر و مسلما او از ما می خواهد که از حد او نیز بگذریم و چون او عاشقانه و بسا ثبات قدم رهرو این راه باشیم، علی بزرگ، کتابها نوشت تحقیق های ارزنده ای در زمینه معارف اصیل اسلامی بعمل آورد و بیش از هر چیز مهتر حرکتی آفرید که مفرح این حرکت نسل ارزنده و دانش طلب و پیرو حقیقت را حیاتی دگر بخشید اما باید این را پذیرفت که نوشته های معدودی از او دارای - اختلاف نظرهایی جزئی است که این اختلاف نظر ها را در همان محدوده فرض شده پدر بزرگوارش، استاد محمد تقی شریعتی که در جلسه یابود او در مشهد بیان داشتند می پذیریم و این طبیعی است که یک سخنور و یک دانشمند و یک عالم نمی تواند ادعا نماید که هر آنچه گفته و نوشته است خالی و بدون اشکال بوده و هر آنچه که گفته و نوشته است باید مورد پذیرش همگان قرار گیرد. و مادر دست بدلیل تاثیر شگرفی که گفتارهای مجاهد شهید شریعتی در جنبش ما و بر نسل جوان ما گذاشته که اهمیت بسیار فراوان و ویژه ای را داراست، از تمام مسئولان خطباء و نویسندگان محترم که بعضی از جهت ها انتخابی او را نپذیرفته اند می خواهیم تا در محیط سالم تبادل افکار اسلامی این جزئیات نپذیرفته شده را بیان و در معرض افکار پژوهشگران قرار دهند تا در زمینه رشد فرهنگ اصیل و عمیق اسلامی نسلی را رهنمون باشد.

در مقاله نام برده بالا نقل قول هایی گردیده است که ما با صراحت تمام می گوئیم نویسنده محترم مقاله بعضی از این قول ها را گویی که با کتایه

به نویسنده محترمی نسبت داده اند که به ایسن سو<sup>۱</sup> تعبیرها بیشتر کمک کرده است بطوریکه يك خواننده توقعیکه این نقل قول ها را می خواند فرقی بین این و آن نمی گذارد و باید این حق را به هر خوانندگانی داد تا بقضاوت بنشیند و هر گفته و نوشته ای را از آن نویسنده محترم رد نماید و می بینیم که نه تنها کمکی برای پر نمودن خلا<sup>۲</sup> فرهنگی حرکت اسلامی نکرده ایم بلکه در جهت عکس آن نیز قدم برداشته ایم. در برخورد با بعضی از افراد همواره این سؤال را مطرح کرده ایم: "مگر این نوشته ها و گفتارها که خلا<sup>۳</sup> فرهنگی ما را پر می کنند و همچنین بینش ما را بر سبیل مثال در افق "عدل الهی" گسترش میدهند، آیا با اینگونه برخورد مبهم و طرد این برادران مسئول سپردن مسائل اسلامی به روحانیون و نویسندگان غیر مسئول و ارتجاعی تشیع صفوی نیست؟ و مسیر فکری ما را به زندان تاریک جهل فروشان نصی افکند؟

در پاسخ میگویند:

"تنها بیان نیست که فرهنگی متحرک میسازد و ما را در بینشمان به عمق میآورد، چه عمل نیز در ساختمان و بنای آن نقش مهمی ایفا<sup>۴</sup> می کند و بی<sup>۵</sup> را صیقل می بخشد و صداقتمان را در گفتار اثبات می نماید. در این رهگذر به الگوئی بدل میشویم که حرکت آفرینی و بسیج و جذب مردمانی که نیازهای خود را در این فرهنگ منعکس می یابند را بعنوان يك اصل اساسی بیانگر میشویم. مگر نه اینست که خداوند میفرماید: "چرا میگوئید آنچه را که عمل نمی کنید" و سپس اضافه می کنند: "آیا کسی که از عدل الهی صحبت میدارد زندگیش نیز بیانگر عدل است؟ آیا کسی که مثلا خانه سه ملیون تومانی در بالای شهر می خرد و در همین حال طیونها فقر در رنج مسکن و فقر حیاتی می زیند، بیانگر عدل الهی است؟ کسی که حتی برای تصحیح مقاله ای از طرف "حسینه ارشاد" پول می طلبد و همواره در این اصرار می ورزد بسا وجودیکه خداوند مؤمنان را علم آموخته است که آنرا بدون دریغ و عوض در خدمت خلق و برای راهنمائیشان قرار دهند آیا این شیوه برخورد نشانسی از بازتاب "عدل الهی" است؟



آیا این گونه شایعه پراکی ها چیزی جز تفرقه انداختن بین نیروهای اصیل مذهب است؟ اگر براستی همان است که میگویند زود است که خلق خدا حقیقت را دریابد و از گرد او پراکنده گردند .

کسانیکه اینچنین ادعائی می کنند بهتر است مسائل را بجدا از برای همگان ، بدون غرض و مرض ، طرح و حل و فصل نمایند . در این مقام است که خلق مسلمان و توده آگاه و قشر روشنفکر ، عناصر تشیع علوی را از صفوی بسادگی باز شناخته و موضع خود را با کسانی روشن خواهند کرد . در غیر اینصورت اینگونه برخوردها نیروهای مسلمان را به سردرگمی فرو می برد و نیروهایشان را بضعف دچار میسازد .

باشد که همگی دست به ریمان فضل خدا بریم و اتحاد و اتفاق پیشه کنیم ، چه دشمن از اتحاد ما خشمگین و ناراحت است و از تفرقه و پراکندگی مان بسی خوشحال . باید گفته شود که اصولا این قولها مربوط به آن از خدای بی خبرانی است که در زمانیکه ندای شهید شریعتی و یاران همزمش از مناره های حسینیه ارشاد خفتگان را برای نبرد در صحنه حق و باطل بسیج می نمود در مسجد ضاراهای خود بر مسند عثمان ها و ابوحریره ها تکیه زده و ادامه دهندگان راهی بودند که يك عمر مناریان تشیع صفوی توسط آن به تخدیر افکار پرداخته و بر مغزهای بی گناه غامه و پراخ احساس مردم مسلمان ما حکومت کرده اند و این بود که این خدمتگزاران رژیم در این راه برای خاموش کردن صدای ارشاد از هر خیانت و دورویی دریغ نکردند . اما بگفته علی (ع) من صرع الحق صرعه ( هر آنکس که با حق پنجه در افکند مغلوب می شود ) و دیدیم که طیور این عالمستان استعمار مغلوب شدند .

البته لازم به تذکر است که همه کسانیکه در کوران مبارزه ارشاد ، شهید علی شریعتی را تنها گذاشته و به کار منفرد خود روی آوردند مدیون خلق خدایند . بیان اثرات سوء چندین ساله این حرکت نامورتن را یعنی تفکیک شدن علمای اسلامی از روشنفکران ، جدا عمل نمودن هر يك ، گاه ها رایج کوهی تبدیل نمودن ها که سرانجام آنها دو گروه متضاد را در جامعه بوجود

آورده است و آنطوری که استعمارگر خواسته از آن بهره گرفته است. را در سخنرانی امام خمینی در جلسه یانورد شهید مصطفی خمینی می توانیم بوضوح در بابیم امام خمینی در این سخنرانی از هر دو جناح گلایه کردند و اشارات تلخ این واقعیت تاریخی را که تا به امروز استمرار یافته و همیشه استعمار در راه ادامه آن کوششها نموده است را بیان فرموده اند .

نکته ای که باید گفته شود اینست که آیا صحنه نبرد بین حق و باطل امروز وطن ما که مردم مسلمان ما با یک حرکت ده ها و صد ها شهید داده و می دهند جایی برای این نوع انتقادات ، لغافه گوئی ها ، زدن ها درست و غیر درست را در سطحی باز و در جلوی دیدگان منافق و مشرک ، کافر و فاسق باز گذارده است ، و بیاینکه باید در سطحی بسیار خصوصی تر و در محیطی بسیار سالم تر و با زمانی بسیار نیکوتر در دلها را باز گو و از این نویسندگان و خطباء و متصدیان محترم خواست که به اصلاح بین بپردازند و برای فرداهایی ایده آل تر جهت ها را مشخص نمود تا در راه تعالی مان نیکوتر و سریعتر بر دشمن غالب آمده و به این ستمگسی ها پایان دهیم .

ما اگر سوء تعبیری نسبت به معتقدین راستین به " عدل الهی " و به روشن سازان " خدمات متقابل اسلام و ایران " شده است بپوزش می طلبیم و از تمام نویسندگان و دانشمندان و علمای محترم اسلامی خواهانیم که :

۱- در زمینه توسعه و بیان فرهنگ اصیل اسلامی کوشا و نقطه نظرهای اصولی خود را عرضه داشته تا برای نسلی که مشتاق آن و نبرد در صحنه آینده در انتظار آنهاست رهنمون باشد .

۲- در جهت هرچه گسترده تر نمودن صفوف دانشجو ، علمای اسلامی قدمهای شمر شمر برداشته ، بکوشند تا این وحدت که عملکرد مستمر سالهای استعمار مجال برقراری آن را نداده است استقرار یافته تا قردای اید مالکتر ی را نوید بخش باشد .

ما دانشجویان مسلمان پیوند مستحکم علمای اسلام ، دانشجورا مقدس شمرده ، دعوت امام عصرمان خمینی را لبیک گفته و در جهت هر چه محکم تر کردن همه نیروهای مسلمان می کوشیم . امید آنکه خدای ایمن سعی ما را پذیرفته و در زمره صالحین او قرار گیریم . والسلام .

## رشید

## يك نثار شیعه

سایه های سنگین پشت اندر پشت، خیمه های زشت خود را در  
صفی طولانی در چشم تماشای انسان رژه می رفتند ؛  
دخترکان و پسرک های تازه مولود و نوشکفته، گوششان به " ندای  
آسمان " ی پیامبر چوپانی که برای بیچارگان زمین بشارت آورده بود نواخته  
می شد ، اما ، در چکچک فاتح شمشیر و تکبیر مجاهدین ! غاصب آن ندا  
که از مناره کفر بلند می شد - برق امیدها به آسمان می رفت و جرقه های  
آتش خدائی در قلب ها خاموش می شد و گرمی خود را از دست می داد ، .  
شهر ها آلوده می نمائیدند و روستاها از سپاه کفر انباشته می -  
شدند و قلب انسان را از درون تحرکش می ربائیدند ، .

غاصبان حق انسان و " انسان حق " بر انسان فرمانروائی می یافتند  
و صداقت و صمیمیت را از میان آنان می ربودند ، و نطفه ی نفاق و کینه رشد  
می کرد ، و انسان بزرگ می شد که کسی در عشق و بیکروئی تصورش نمی رفت  
و پنداری از ذهن نمی گذراند .

حلقوم معبد بلند انسان را می بریدند و فریاد نیکی را که در آسمان

این جهان می پیچید و انسان را به رستگاری می خواند محو می ساختند تا پیام آن مرد عدالت و روح آن پیام خدائی را کسی نشنود .

پیران و خمیده پستانِ نسلِ پیشین رمق خود را در اعصاب کوفته زمان از دست می دادند و دستانشان - که در زیر فشار زمان فشرده می شد - از دستگیره محکم عدالت به سستی و آسانی رها می گشت .

و شعر و شوق و تلاش و مجاهدت های پاک الهی را به گورستان های کفر و شرک می رانند و کسی تاب " برخواستن " نداشت ، و " ایستادن " فراموش شده بود ؛

در گذرگاه زمان و عبورگاه زمین و از میان شهرها ، تنها سپاه شرک و کفر و نفاق بود که حق گذر داشت ، و عابران همه گرگ بودند و سم وحشی اسبانشان ، و زوزه های زشت روبهان بود که آسمان را می انباشت و بسرق چشمان زشتشان ؛

چهل و اندی سال بود که آن قوم از هراس و هول و عدم خویش و پیام - در جاهلیت و حسی شرک - به دره های هجرت گریخت تا شهادت و شهادتگاه انسان را پاس دارد و گواهی ها را زنده و برپا نگاه دارد ، و چهل و اندی سال بود که فریاد تکبیر در کوهستانهای نستوه اطراف مکه و مدینه پیچیده بود تا لکه های ننگی که قرون را آلوده بود پاک سازد ؛

و سی و اندی سال بود که آن چویان ، امت و امام آینده انسان را در قلب جاهلیت زشت ، از گذرگاه های صعب و دشوار زمین و زمان ، و - کوره های آتش و عشق و جهاد رهنانیده بود و بتان را در زیر خاک تفتیدند و آتش مدفون ساخته بود ، تا به انسان و خدا ، و در حضرات و امامتش ، رهبری خدائی را بنماید که چگونه باید به وارستگی و فلاح رسد و در " رشد " ره بیاید ؛

است

و اینک - پس از چهل و اندی سال - شهرها همه ویران شده

و امت و امامتش به غربت رانده شده اند و از دره های گریز هجرت نیز مانده اند ، ناگزیر از صبر و شکست و ماندگاری مستمر پیروزند ؛

" ماننن " را " ناگزیر " و در میان حرامیان غاصب ، شرک را دیدن راه

که خلیفه‌ی غارت و نفاق، قبایل را درهم آمیخته، تاکسی سرش به عدالت بر نخیزد و به امامت نگرود، که "امت"، منکران گسترده در شهرها را خطر می‌کنند، و کافران پراکنده در قیران را نفی و رفض، چه "امام" را کنار زده اند و حق انسان را و انسان حق را نیز،

"رشید" به پاسداری از "امام" بر خواسته و رفض آنچه می‌رود و شهرها را می‌روید و اعتقاد را می‌سوزد و بیت‌المال را به غارت می‌برد، "رشید" از "بلای" "جزیره" ای بر خواسته و در قلب امپراطوری وحشی خلیفه شرک - بنام اسلام علم طفیان بر افراشته، تا کوس رسوائی اش را بر سیمای تاریخ رسم کند، و تاکسی او را "خلیفه خدا" نهندارد و بی "خلیفه‌ی رسول" که او خورنده‌ی قلب و پیام رسول است، که مادرش مثله کننده‌ی قلب نخستین شهید پیام؛

هوا تیره، آسمان وحشی، و زمین درنده در زیر پایش دهان گشود تا او را نیز به نمایندگی خلیفه حاکم مثله‌کنند و همچون آن شهید در رکاب پیام آور، در رکاب "امام" ش، که زمان وحشیانه او را غریب گذاشته است، شهید سازند؛ و "رشید" آگاه است، دانا و بینا،

و خود را به قدرت نفروخته و در وحشت نباخته تا همچون راهیان سگ و خر (کلب و حمار)، مفتی جلادی که کباب‌هی خلافت را کسیده شده، شاگرد اماش است و پاسدار اماش، که خود امت است و در "تنهایی اماش"، "شیعه" می‌او و دشمن خصم چندین ساله او؛

راهیان و قاضیان در دارالاماره‌ها جیره می‌گیرند و کیسه‌های زر به فروش دین می‌ستانند و احادیث و تاریخ و تفاسیر می‌پراکنند و در کنار امیر جائز و سلطان شرک زمین، حق انسان را به چپاول می‌برند و انسان حق را به فتوای دین کنار می‌زنند؛

و او - رشید - "عالم" است و قاضی زمان خویش اما فتوای باطلت نمی‌دهد و قضاوت ناحق نمی‌کند و در "جهییر امام" به طرفداری از فرزند ابوطالب - که زمین و زمان به خصوصت بر خواسته اند - می‌ایستد تا نام و حق انسان را نشکند و انسان حق را کتمان نکند؛

در شب وظلمت که "زیاد" فرزند روسپی معروف جاهلیت عرب در کوفه - به امارت رسیده است ، سرود روزی خواند تا تاریخ نامش را در کنار خود فروشان دین باز نگذارد و تا در پیشگاه وجدان عدالت انسان ، و ناموس پاک عدالت - خدا - روسپی زادگان جلا و سگ سیرت را وارشان به حق پیامبر ننمایند ؛

و او "می ایستد" تا "زیاد" جلا را ببیند از ؛

هنگامه‌ی دفاع است و شهادت به حق دادن و بر چیدن طومار ظلمت که "رشید" - شاگرد خوب علی ، امام راستین عدل - بپای می خیزد و در قلب جلا و هول "کلمه حق" بر زبان می راند ، تا "معاویه غاصب" را "باطل" کند ؛

دمشق - پایتخت ستم خلاق - خالی از مهاجرین و انصار پاسدار عدالت ، به سلطنت معاویه ، فرزند هند جگر خوار ، و سردمدار سپاه مشرک و ظلم ، تمامی نیک تر مردان و زنان شیعه را به تبعید رانده است و یاد رحصار های قاتل و بلند خویش به زندان گرفته است تا "شعار" علی را که عدل است - محبوس کند ؛

حسن - وارث برحق پرچم سرخ انسان که از هابیل رسیده است - بدست قدرت جلا و درد سیرتان ستمگر کنار گذاشته شده و سپس به قتل رسیده است ، شاهد زنده و رسواگر مشرکین حيله ساز ، "نونه" ی پاسداری از نهضت و بعثت انبیا - شورنده بر طاغوتان زمین و زمان - "غریب" ، "قنبا" و "بی سلاح" به مدینه هجرت کرده است .

"رشید" ، رشد یافته در آغوش "پیام" و "خون" پیامبر و "امام" دیده و دانسته ، در کوفه بر قصر و کاخ حاکم می شورد ؛

او از شاگردان علی بوده ، و دانشمند پاکباخته‌ی شیعه است ، و زنهار ! که شیعه راستین علی است ، و همچون او فریاد گرو دادگر ، ساکت و رام نمی نشیند ، و به مسجد نمی رود تا عبادت کند تا در "فواره ی خون" امام اش در "غلظت" "ولا الضالین" نمازش گم شود ، و ایمان را به کلمات و پیام را به "کاغذ پاره" بفروشد ؛

از بندگان راستین حق ، خوانندگان صادق به عدالت ، فرمان  
 " معروف " می دهد ، نهی از " منکر " می کند و در مقابل سلطان جائز  
 می ایستد و علم را - که در انسان آموخته - برای انسان می آموزد ، و به  
 انسان هدیه می دهد تا سلاحی بر علیه حاکم باشد .

کوفه - ولایت ستم امارتی زیاد بن روسی که در جاهلیت شرك عجیب  
 شده است - شاهد شورش حجر و یاران صادق او و غربت امام ، در قلب  
 خویش ، " رشید " فرزند " رشد " را می پروراند .

چهل و اندی سال پیش ، از هجرت نگذشته است و او از بلاد " هَجَر "   
 " رشید " هَجَری " لقب دارد ، و در خلافت امویها ، در حزب شیعه " پایک "   
 شورش را بنیان می گذارد ، که شیعه هرگز " آری " گوی نظام " ظلمه " نشود .   
 آری چهل و اندی سال بیشتر نگذشته است که تازیانه های شرك و   
 شمیشیر های کفر - بنام اسلام - بر پشت و پهلوی طرفداران پیام آور راستین   
 توحید نواخته می شود و گردن عدالتخواهان شیعه را می گزد ؛

" رشید هَجَری " در کوفه است ، و زیاد ، والی فرزند هندجگر   
 خوار - معاویه - او را به تازیانه می نوازد و به شکنجه و زندان می برد که   
 از عقیده اش دست بردارد ، مدح حاکم را بکند و لعن و نفرین مظلوم   
 غریبی را که خانه اش را ویران کردند ؛ و در محراب مسجد فرقتش را شکافتند ،   
 و فرزند " امام "ش را به زهر عسل و عسل زهر آگین گشتند ، و اینک شیعیان   
 اش را به تهدید به تبعید و زندان و قتلگاه می فرستند ، و " رشید " " نه "   
 گوی و تکبیر خوان ، رفض خلافت جلال می کند ؛

" رشید " ، دینش را پا چال نانش نمی کند و ایمانش را دخل روزی اش   
 نمی گرداند تا پس از او ، در تاریخ ، شیعیان چنین نکنند و چنین نپندارند   
 و چنین نبینند ؛

پیش از آن ، امامش ، خیر چگونگی مرگش را داده است ، و او خوب   
 می داند که بدست که و در کجا به شهادت می رسد ، و با علم بدینها علیه   
 غاصب می شورد ، به سازندگی و ویرانی می پردازد ، در مسجد و خانه و شهر   
 تبلیغ و ترویج و تحریک می کند ، تا " مذکر " انسان و پیام باشد ؛

به دخترش ، و دختران کوفه ، می آموزد که " حرف را پنهان نگه دار تا دلت را جایگاه امانت سازی " ، " راز را در دلت خانه بده تا امانت دار راستین باشی " ،

اینست که تاریخ دروغگوی مسند نشین ، یاسی از اونی برد ، و از هو و وحشت حاکم و حاکمان ، زکری از اونی کند ، راویش تنها دختر فدا رکار و " رازدار " اوست ، که دلتی را خانه ی اسرار پدر ساخته بود ؛  
 " دخترتم ! پس از ما مردمی خواهند رسید ، که آگاهی و بینائی شان در دین خدا ، از زحمت و تلاش ما بس یا فضیلت تر است " ؛  
 زمان ، طرفداری از علی را چهرم اعلام کرده ، و حاکم مجری آن ، که اگر کسی دم بزند سزایش مرگ است و قتل ؛

زمان و حاکم ، پیروی از علی و زکری نام علی را " رفض " می داند ، و جلد حامی آن ، که اگر کسی به آن پای بند شود و در ذهنش اعتقاد علی خطور کند ، مکافاتش قتل است و آوارگی ؛

و " رشید " می داند ، و خوب هم می بیند که چنین است و چنین می کنند ، اما " ایستادن " و " ایستادگی " را کسی در انسان نمی تواند شکست ، و رشید می خواهد " بایستند " چه ایستادنی !

زیاد ، جلادش را صدا می زند که اگر " رشید " در کوفه بماند جز بدی ( ؟ ! ) بیار نیار و جز به خروج از بیعت نخواند ، عقد حاکم را می شکند و سر به قیام و شورش بر می دارد ، و استمرار طغیان و رفض را - که کار شیعیان حامی عدالت است - برگوش ها می خواند ، دست و پای او را از تن جدا کنی و حلقومش را ببرید ، تا " مرغ شوم " ی که بی وقت در تاریکی شب آواز می خواند جرئت پرواز نکند ، تا خواب ها را بر آشوبد و امنیت شهر را بهم زند و دارالاماره ی ثبات را به ویرانی تهدید کند ؛

زبانش را ببریدند ، دست و پایش را نیز قطع کردند و از دارالاماره امیر ! به زمین پرتابش کردند ،

و پس از او ، جابران ستم کردند ، و جائران جور نمودند و کوفه در ماتم بماند ، اما او " ایستاده " و زنده " در گذر زندگی من و تو ، بانگ



حق برداشته و پیامخون آلود خویش را آنچنان ثبت نموده است که هیچ  
جائر حيله گرو مکاری توان شستن اش را ندارد .

..... "رشید هجری" بعد از "امام" اش ، حسن ، بدست

زیاد بن سمیه روسپی معروف جاهلیت - استاندار معاویة بن ابی سفیان -  
فرزند هند جگر خوار ، - کینه توز منافق و مشرک جاهلیت - در کوفه -  
در نیمه ی اول قرن اول هجری ! "شهید" شد و در بنیان گذاری  
اعتراض مخفی و علنی شیعه ، شاهد و حاضر ، پیوند خویش را در رسالت  
انسانی خویش با خدا و میثاقش ، تثبیت نمود . و او "ثار" دیگری بود که  
از "خانواده" ی عبدالتخواه شیعه ، از طرف "خانواده" ی ستمگر و جلاد  
قابیل گرفته شد ، و بدست مامور جلادش سپرده گردید ، تاریخه های عمیق  
اعتراض هابیل با خونس آبیاری شده ، برای انتقام بپاخیزد و انتقام خویش را  
بگیم.....

اسفند ماه ۱۳۵۶

فوریه ۱۹۷۸ - الف سحاب

Islam  
MAKTABE MOBAREZ  
Publication of  
Union Islamic Students Associations  
(in Europe)  
and  
The Muslim Students Association  
of the  
(United States & Canada)

نشانی پستی :

U.I.S.A.

Postfach 1712  
5100 Aachen  
W. Germany

در اروپا

M.S.A. (P.S.G.)

P.O. Box 39195  
Solon, Ohio 44139  
USA

در امریکا

نشانی بانکی :

U.I.S.A.

SPARKASSE BOCHUM

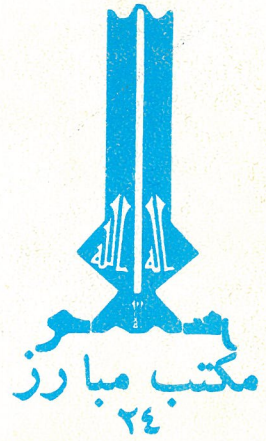
BLZ 430 500 01

KTO-NR. 33302134

در اروپا

قیمت هر دو بخش جمعا معادل

۱۶۰ ریال



نشر

تکلیف نخبین ای اسلامی در جوانی و ادب و انجمن اسلامی در جوانی آمریکا و کانادا